# حافظ
# در میان موافقان و مخالفانش

اثر
مصطفی حسینی طباطبایی

شناسنامهٔ کتاب :

نام کتاب : حافظ در میان موافقان و مخالفانش

نام نویسنده : مصطفی حسینی طباطبایی

ناشر : نویسنده

تاریخ : سال ١٣٦٩ هجری شمسی برابر با ١٤١٠ هجری قمری.

# فهرست مندرجات

هو العلیم

این رساله شامل سه سخنرانی از استاد مصطفی حسینی طباطبایی است که دراواخرسال گذشته دربارهٔ حافظ ایراد نمودند و توسّط یکی از شاگردانشان از نوار پیاده شـده و از تصحیح و تجدید نظر استاد گذشته است.

رمضان ۱٤۱۰ هجری قمری
فروردین‌ماه ۱۳٦۹ هجری شمسی

به‌نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

## لزوم گفتگو دربارهٔ حافظ

نزدیک شش قرن است که خواجه حافظ شیرازی، شاعر هنرمند و نامدار ایران، اذهان متفکّران و حتّی مردم عامی ما را به خود جلب کرده و اشعار و غزلیّات زیبای وی در محاورات عمومی و در خلال نظم و نثرفارسی به گواه آورده می‌شود و رویهمرفته حافظ در جامعهٔ ایران یکی از افرادی به‌شمار می‌آید که تأثیر او چشمگیر و پایدار بوده است. ازاینرو جا دارد همهٔ کسانی‌که به‌لحاظ فرهنگی مسؤولیّتی را برای خود پذیرا شده‌اند ، آثار و افکار حافظ را مورد نقد وارزیابی قرار دهند و بی‌تفاوت از آنها نگذرند. ما نیز البتّه نه به‌عنوان «حافظ شناس پرتجربه» یا «نقّاد شعر و ادب پارسی» بلکه صرفاً به‌لحاظ ادای مسؤولیّت اجتماعی و علاقمندی به امور ادبی تصمیم گرفته‌ایم دربارهٔ حافظ ـ در حدّ تشخیص خود ـ سخن بگوییم و پاره‌ای از نقاط قوّت و ضعف را در شعر وی خاطرنشان سازیم و از موافقان و مخالفان خواجه، سخن به‌میان آوریم. به‌ویژه که توجّه داریم شیفتگیِ بیش‌از اندازه، در برابر شخصیّت‌ها در جامعهٔ ایرانی، بلیّه‌ای فراگیر و فرهنگی است و جا دارد از راه نقد و ارزیابیِ آثار بزرگان، با این گرفتاری زیانبار مقابله کرد و از «بُت شدن» اشخاص نامدار جلوگیری نمود. ضمناً راه پرسش و ایراد به آراء و سخنان من مانند گذشته باز است و همه می‌توانند با اظهار نظرهای خود، مرا در رفع اشتباهات احتمالیم، یاری کنند و این بحث را به‌سوی کمال هدایت نمایند **و الإعتصامُ بِاللهِ سُبحانَه و العَونُ مِنه.**

## آراء و عقاید دربارۀ حافظ

کسانی‌که دربارۀ حافظ و ارزش معنوی دیوان او تاکنون سخن گفته‌اند به سه دسته تقسیم می‌شوند و هرکدام رأیی جداگانه و مخالف با دیگران دارند. برخی از نویسندگان و عاشقانِ ادب فارسی، حافظ را شاعری روحانی بلکه آسمانی می‌شمرند ! و او را مستظهر به «روح القُدُس» و از «اولیاء الله» می پندارند و «لسان الغیب»اش می‌خوانند وتمام تعبیراتی که در دیوان حافظ از : می و مطرب و مغبچه و زلف یار و بادۀ دوساله ومحبوب چارده ساله . . . و امثال اینها آمده، همه را به معانی عرفانی حمل می‌کنند و از اینکه خواجۀ شیراز در این تعبیرات به مفاهیم ظاهری و عُرفی توجّه نموده باشد، وی را مبرّی می‌دانند. بر دیوان حافظ فال می‌زنند وسرانجامِ کار و عاقبتِ احوال خود را در اشعار وی جستجو می‌کنند و در دشواری‌های زندگانی از او راهنمایی می‌جویند.

به‌عنوان نمونه، استاد **مرتضی مطهّری** درکتاب «**تماشاگه راز**» برای آنکه ثابت کند مقصود حافظ ازمی و مطرب و چاه زنخدانِ یار و «بت سنگین دلِ سیمین بناگوش» ! یک سلسله معانی ثانوی و عرفانی بوده است، آراء «**ابن عربی اندلسی**» را مطرح می‌کند و سپس بر اشعار حافظ شیرازی در بستری که این فرهنگ جریان یافته می‌نگرد و تأکید بلیغ دارد که باید حافظ را در فضای عرفانیِ زمان وی ملاحظه کرد و نباید خمریّات و غزلیّات او (یعنی اشعار حاکی از می و معشوق وی) را چنان دیدکه به اشعار شاعری چون «ایرج میرزا» نگاه می‌کنیم !

برخی از اُدبای غرب نیز با استاد مطهّری دراینباره هم‌عقیده‌اند مثلاً «**ویل**

**برن کلارک**» که دیوان حافظ را به زبان انگلیسی ترجمه نموده، گزیده‌ای از کتاب «**مِصباحُ الهدایةِ** و **مِفتاحُ الکفایة**» اثر محمود بن علی **کاشانی** را با آن قرین کرده است تا خوانندگانش ضمن آشنایی با تعابیر عرفانی و شناخت مقاصد عرفاء، به دیوان حافظ نظر کنند و اشعار و غزلیّات او را در آن فضا بنگرند.

درمورد تفأل بر دیوان حافظ به‌شکل جدّی (نه تفریحی) نیز می‌توان به عنوان نمونه به ماهنامهٔ «کیهان فرهنگی» که اخیراً (آبان‌ماه ۶۷) به‌مناسبت جشن هزارهٔ حافظ انتشار یافته نگاه کرد. در آنجا با عدّه‌ای از شرکت کنندگان در کنگره ـ که همه از فرهیختگان جامعهٔ ما به‌شمار می‌آیند ـ مصاحبه‌هایی صورت گرفته که شایان توجّه است. مثلاً :

آقای دکتر اسماعیل حاکمی استاد دانشگاه در پاسخ به این سؤال که : «آیا به درست درآمدن فال حافظ عقیده دارید؟» گفته است : « تاحدودی به درست درآمدن فال حافظ اعتقاد دارم زیرا مضامینِ شعریِ حافظ متأثّر از قرآن کریم است و بی‌جهت نیست اگر لسان الغیبش نامیده‌اند.»(۱)

آقای دکتر نصرالله پورجوادی مدیرمجلّهٔ نشردانش، می‌گوید:

«با هرکلامی که از عالم غیب و ساحت معنا برخاسته باشد می‌توانیم فال

---

(۱) ـ مقصود آقای دکتر اینست که چون می‌شود از قرآن مجید فال گرفت و اشعار حافظ هم حاوی آیات قرآنی است پس از دیوان حافظ نیز می‌توان برای فال‌گیری استفاده کرد! درصورتی‌که مقدّمهٔ این «قیاس منطقی» درست نیست زیرا قرآن کریم برای فال‌گیری نازل نشده و در آثار اسلامی از تفأل به قرآن صریحاً نهی شده است چنانکه در **اصول کافی** از **امام صادق**ع مأثور است که : **لاتَتَفَأل بِالقُرآن** (الأصول من الکافی، ج۲، ص۶۲۹) یعنی : « به قرآن فال مزن» !

بگیریم و حافظ لسان‌الغیب است، امّا شنیدن پیام از عالم غیب مستلزم داشتن حال است.»

آقای دکتر غلامعلی حدّادعادل اظهار داشته است :

«من هم مثل بسیاری از مردم این مرز و بوم گاهی به حافظ پناه می‌برم و از دیوان او فال می‌گیرم» !

آقای بهاء الدّین خرّمشاهی نویسندهٔ مشهور، گفته است :

«به لسان الغیب بودن حافظ اعتقاد دارم، نه اینست که هرکس در مجلس عیش و سرور برای دفع‌الوقت و بی‌حضور قلب و برای سرگرمی، عدّه‌ای را گرد آورد و از دیوان حافظ مثل فال ورق، فال بگیرد، امّا فال‌هایی که ازسرصدق و حرمت و همدلی گرفته شده و به‌طور مرموزی مناسب مقام درآمده است، آنقدر زیاد است که به تواتر نقل شده است».

به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود نویسندگان مزبور که همه از زمرهٔ دانشوران ایران امروزند، به فال گرفتن با دیوان حافظ اعتقاد نشان می‌دهند و به‌صورت جدّی باور دارند که خواجه حافظ شیرازی غیب می‌دانسته و از رویدادهای آینده و اسرار پسِ پرده آگاه بوده است ! و شاید تعجّب کنید که به عرضتان برسانم خود خواجه ادّعای غیب‌دانی نداشته و آگاهی از پردهٔ اسرار را در شأن خداوند می‌دانسته است و بس. چنانکه گوید :

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب
نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد ؟
آنکه پُرنقش زد این دائرهٔ مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه‌کرد؟

و یا می‌گوید :

بروِ ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان‌است و نهان خواهدبود

و همچنین گفته است :

مُردم در اشتیاق و در این پرده راه نیست
یا هســت و پرده‌دار نشــانـم نمی‌دهــد

و باز گفته است :

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمتست
کس ندانست که آخر به چه حالت برود

و البتّه این معنی در کلام إلهی نیز آمده است که :

**قُل لایَعلَمُ مَن فِی السَّموات وَ الأرض الغَیبَ إلاّ الله** (النَّمل/۶۵)

«بگو هیچکس در آسمانها و زمین ـ جُز خدا ـ غیب را نمی‌داند!»

بااینهمه ما ایرانیان عادت داریم که بزرگان خود را در جایگاهی قرار دهیم که خودشان آنرا انکار می‌کردند!

در برابر عاشقان و ارادتمندان حافظ، دسته‌ی دیگر دیده می‌شوند که به مخالفت با حافظ برخاسته‌اند و او را شاعری شرابخوار و زن‌باره و جبری‌مذهب و ستایشگرِ پادشاهانِ ستمگر از آل مظفّر می‌شمرند که به طمع «صله» یا به قول خودش «وظیفه» ! دربارهٔ ایشان مبالغه‌های عظیم نموده و چاپلوسیهای عجیب کرده است. این‌گروه ادّعا دارند که مراد حافظ از واژه‌های می و مطرب و جام و ساقی و بالأخره مغبچه‌ای که راهزنِ دین و دلِ شاعر بود، همان معانی ظاهری و عرفی این‌کلمات است و ارادتمندان حافظ، بی‌دلیل راه تأویل را پیش گرفته و تفسیر بِما لایَرضَی صاحِبُه را معمول داشته‌اند! ازجملهٔ این

مخالفان، یکی «**احمدکسروی** تبریزی»است که با روحیّه‌ای تند و تیز جزوه‌ای به‌عنوان : «**حافظ چه می‌گوید**؟» نگاشته و در آنجا به خواجهٔ شیراز سخت تاخته و اشعار وی را به معانی ظاهری و متبادر به ذهن حمل می‌کند به‌عنوان نمونه می‌نویسد :

«بارها دیده‌ام کسانی با دهان پرباد این شعر حافظ را می‌خوانند :

**در خرابات مغان نور خدا می‌بینم**
**این عجبتر که چه نوری ز کجا می‌بینم؟**

این را می‌خوانند و یک لذّتی می‌برند و چنین وامی‌نمایند که حافظ در اینجا یک معنای عرفانی را گنجانیده و او می‌فهمد و لذّت می‌یابد. یک روز از یکی پرسیدم : معنی این شعر چیست ؟ گفت چطور؟! مگر معنی این شعر مبهم است ؟! گفتم نه مبهم نیست. خرابات مغان که یک جایی بوده چرکین و پست، یک پیر گبری با ریش و پشم می‌آلودی، می می‌فروخته و بچّگان لوس و تردامنی به این و آن ساغر می‌داده‌اند، یکدسته از لاتان و بی‌دردان در آنجا گرد آمده به‌گفتهٔ خود حافظ : خرقه و دفتر گرو گزارده باده می‌خورده‌اند و چون مست می‌شده‌اند لاطائلات می‌سروده‌اند، به هم دشنام می‌داده‌اند، جست و خیزهای خنده‌آوری می‌کرده‌اند. این خرابات مغان بوده که شاعر شیراز در آن‌جهانِ بدمستی، در آن نور خدا می‌دیده، اینست معنی شعر! گفت : این معنی عرفانی دیگری دارد. گفتم بگو، درماند و دم فروبست.[1]»!

نویسندهٔدیگری ازمعاصران ما (**علاّمهٔ ابن‌الرّضا**) دیوانی به‌نام «حافظ شکن» سروده و هریک از غزلیّات حافظ را با غزلی دیگر پاسخ داده است که البتّه از

(۱) ـ حافظ چه می‌گوید؟ ص۳۳ .

نظر صنعت شعر و نمایش هنر به‌پای اشعار حافظ نمی‌رسد ولی به‌هرصورت، نوعی مقابلهٔ فکری و عقیدتی با حافظ شمرده می‌شود، وی در **مقدّمهٔ دیوان** خود می‌نویسد :

«بشر طالب زیبایی و جمال است، در هرکجا زیبایی و جمال بیند دل به آن می‌سپارد اگرچه در اشعار و گفتار باشد. به‌همین جهت شاعری که کلمات زیبا و مسجّع و مقفّی و آرایش شعری دارد مردم را به خود متوجّه می‌سازد، شاعران اگرحقایقی‌را در زیرکلمات خود جلوه دهند، می‌توانندخدمتی‌کنند ولی اگر به‌توسّط کلمات زیبا مطالب بی‌اساس را مجسّم سازند، خیانت نموده‌اند. اکثر شُعَرا به صرف آرایش شعری و کلمات زیبا اکتفا نموده و موهومات و شهوات را جلوه داده‌اند . . . شاعری که قریحهٔ شعری دارد و می‌تواند الفاظ زیبا را به‌رشتهٔ نظم درآورد باید آنرا در مطالبی که به حال جامعه مفید و متضمّن حقائقی است صرف کند تا اشعار او هم دارای صورت زیبا و هم موادّ زیبا باشد . . . حافظ مردی بوده فاضل و دانشمند و در فنّ شعر و سجع و قافیه و زیباگویی استاد بوده امّا این استادی را بیشتر در زینت دادن شهوات مصرف کرده است.».

محتوای دیوان «**حافظ شکن**» چنانکه به اشارت گذشت، اشعاری بر وزن غزلیّات حافظ در مخالفت با می‌خوارگی و عشرت‌طلبی وجبریگری و ستودن ستمگران و دیگر اموری‌است که حافظ بدانها متّهم شده و ما در آینده به تناسبِ سخن، نمونه‌ای از اشعار مزبور را می‌آوریم.

اخیراً دستهٔ دیگری پدید آمده‌اند که حافظ را **رندی ملحد** و منکر کتب آسمانی و به‌کلّی فارغ از ایمان به مبدء و معاد می‌پندارند که دل به زلف یار بسته و خاطر به جام باده سپرده و به مبارزه با زرق و ریا برخاسته است! و

به‌همین اعتبار خواجه را ازپیشگامان آزادی وپیشتازان روشنفکری می‌شمرند! و به تجلیل و تقدیس او می‌پردازند. ازجملهٔ گروه مذکور، شاعری در روزگار ما به‌نام «**احمد شاملو**» است که به تجدید چاپ دیوان حافظ برخاسته و در **مقدّمهٔ** آن گفته است :

« به‌راستی کیست این قلندرِ یکتاقبای **کفرگو** که در تاریک‌ترین ادوار سلطهٔ ریاکارانِ زهدفروش یک تنه وعدهٔ رستاخیز را انکار می‌کند، خدا را عشق و شیطان را عقل می‌خواند و شلنگ‌انداز و دست‌افشان می‌گذرد که :

**این خرقه که من دارم در رهن شراب أولیٰ**
**وین دفتــر بی‌معنــی غرق می ناب أولیٰ** . . . » .

بر همهٔ آشنایان با دیوان خواجه آشکار است که شاملو برای اثبات الحاد و بی‌دینی حافظ ناگزیر شده دهها بیت از اشعار حافظ را که در عشق به خدا و ارج به قرآن و اهمّیّت عواطف دینی و بقاء نفس آدمی . . . سروده، همه را نادیده گیرد یا به تأویل برَد تا به نتیجهٔ مطلوب برسد! و این‌کار جُز «تحریف شخصیّت حافظ» معنایی ندارد.

انصاف آنست‌که در تحلیل اندیشه و آثار مشاهیر دانش یا بزرگان ادب ، ما نباید در پی جلب حمایت برای آراء خویش برآییم بلکه باید بکوشیم تا آنها را چنانکه بوده‌اند بشناسیم. ضمناً شایسته نیست که دراینباره تحت تأثیر مدح دوستان یا قدح دشمنان قرار گیریم بلکه باید مستقیماً به آثار آنان بازگردیم و بنیاد کار خود را از آنجا آغاز کنیم همانگونه که رجوع به دیوان خواجه، بهترین ونزدیکترین راه برای شناخت هنر و بینش او شمرده می‌شود. بنابراین ما نیز لحظه‌ای چند، فارغ از هرگونه پیش‌داوری به دیوان شاعر می‌نگریم و آراء مخالف و موافق را به اشعار وی عرضه می‌کنیم .

## دینداری حافظ

حافظ در روزگار خود فرصت نیافت تا اشعارش را به‌صورت دیوانی درآورَد و این‌کار را یکی از معاصران وی که به‌قول برخی « **محمّد گل‌اندام**» نام داشته به انجام رسانده است. البتّه در سال ۹۰۷ هجری قمری پس‌از گذشتن ۱۱۶ سال از وفات حافظ، دوباره دیوان او به‌توسّط گروهی به سرپرستی «**شاهزاده ابوالفتح فریدون بهادر**» تنظیم و مرتّب شد. باری، نخستین گردآورندهٔ اشعار خواجه که علاّمهٔ **قزوینی** در نام وی تردید نشان می‌دهد، در آغاز دیوان حافظ شاعر را چنین وصف می‌کند :

**« مخلص این‌کلمات و متخصّص این‌مقدّمات، ذات ملک‌صفات مولانا الأعظم السَّعید المرحوم الشّهید، مفخرالعلماء، استاد نَحاریر الأدباء، معدن اللّطائف الرّوحانیّة، مخزن المعارف السّبحانیّة، شمس الملّة و الدّین، محمّد الحافظ الشّیرازی بود طَیّبَ اللهُ تُربَتَهُ وَ رَفَعَ فِی عالَمِ القُدسِ رُتبَتَه . . . »**

سپس می‌نویسد : « به‌واسطهٔ محافظت درس **قرآن**، و ملازمت بر تقوی و احسان ( در برخی از نُسَخ : ملازمت خدمت سلطان)، و بحث **کشّاف** و **مفتاح**، و مطالعهٔ **مطالع** و **مصباح**، و تحصیل قوانین ادب و تجسّس دواوین عرب، به جمع أشتات غزلیّات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد . . . »

از آنچه گردآورندهٔ ابیات در **مقدّمهٔ** دیوان حافظ آورده است با توجّه به آنکه تصریح می‌کند خود از همدرسان حافظ بوده ( و هردو به‌نزد **قوام‌الدّین عبدالله** ازعلمای بزرگ شیراز تحصیل می‌کرده‌اند) فهمیده می‌شودکه خواجهٔ شیرازی در روزگار خویش از زمرهٔ علمای دینی به‌شمار می‌آمـده و لاأقـل در

محیط زندگانیش چنین شناخته می‌شده است.

کتبی هم که ذکر آنها در مقدّمه رفته گذشته از دیوان‌های شعر، کتابهای اعتقادی و دینی است مانند «**کشّاف**» اثر **زَمَخشری** که از معتبرترین تفاسیر قرآن شمرده می‌شود یا «**مَطالِع**» اثر **شمس‌الدّین اصفهانی** که در شمار کتب «علم کلام» است و به‌صورت شرح و تفسیر بر «**مطالِعُ الأنوار**» تألیف قاضی **بیضاوی** نگارش یافته و هردو کتاب از عقاید اسلامی بنا به مذاق «**اشاعره**» دفاع می‌کنند. از خود دیوان حافظ نیز فهمیده می‌شود که خواجه به ملازمت این آثار و درس و بحث آنها می‌گذرانده و گاهی که از مذاکرهٔ این کتب احساس خستگی می‌کرده یا نشاطی برای سرودن شعر داشته، دفتر اشعار را به‌همراه برمی‌داشته و راهیِ صحرا می‌شده است :

**بخــواه دفتــر اشعــار و راه صحــرا گیــر**
**چه وقت مدرسه وبحث کشف[1] وکشّاف‌است**

حافظ به‌لحاظ جامهٔ ظاهر نیز در لباس «**مولویان**» یعنی ملاّیان (= مولی‌ها) و علمای دینی بوده است چنانکه گوید :

**ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد**
**کآشفته گشت طرّهٔ دستار مولوی؟!**

باری اشتغال حافظ به کتب دینی و تدیّن او به اسلام حدیثی نیست که قابل انکار باشد. خواجهٔ شیراز خود افتخار می‌نموده که قرآن مجید را به «چهارده روایت» از بَر می‌خوانده است یعنی قرائت قاریان مشهور از : **ابن کثیر**

(۱) ـ کتاب مزبور، شرحی بر مشکلات تفسیر کشّاف است از آثار عمربن عبدالرّحمن فارسی قزوینی از معاصران دورهٔ جوانی حافظ.

مکّی و **نافع** مدنی، و **ابوعمرو** بصری و **حمزه** و نیز **عاصم** و همچنین **کسائیِ** کوفی ، و **ابن عامر** شامی ، هرکدام را با دو راوی ، در حافظه داشته است ، می‌گوید :

**عشقت رسد به فریاد گر تو بسان حافظ**
**قـرآن ز بَر بخـوانی با چارده روایـت !**

دراشعارحافظ مکرّر به قرآن‌کریم اظهار ارادت شده واز شب‌زنده‌داری‌های شاعر با قرآن ودعا وپناه بردن به خدا سخن به میان آمده است چنانکه گوید :

**ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ          به قرآنی که اندر سینه داری**

**زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد**
**لطایـف حِکَمـی بـا نکــات قرآنــی**

**صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ**
**هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم**

**ای چنگ فروبرده به خون دل حافظ**
**فکرت مگر از غیرت قرآن وخدا نیست؟**

**هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ**
**از یُمن دعای شب و وِردِ سحری بود**

**مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول**
**ز وِردِ نیمه‌شب ودرس صبحگاهی شد**

**به هیچ وِردِ دگر نیست حاجت ای حافظ**
**دعای نیمه‌شب و درس صبحگاهت بـس**

**ای دل بیا که ما به پنـاه خـدا رویـم**
**زآنچ آستین کوته و دست درازکرد**

علاوه براینها، در دیوان حافظ مکرّر با آیاتی از قرآن مجید برمی‌خوریم که در خلال شعر خواجه تضمین شده است مثلاً :

**شب وصل است و طی شد نامۀ هجر**
**ســلامٌ فیــهِ حَتّــی مَطلَــعِ الفَجـر**

روشن است که نیم بیت أخیر را شاعر عیناً از سورۀ شریفۀ **قدر** برگرفته، یا می‌گوید :

**آسمان بار امانت نتوانست کشید**
**قرعۀ فال به نام من دیوانه زدنـد**

حافظ دراینجا به آیۀ ۷۲ از سورۀ کریمۀ **احزاب** اشاره می‌کند که فرمود :

**إنّا عَرَضنَا الأمانَةَ عَلَی السَّموات ِ وَ الأرض ِ وَ الجبال ِ فَأَبَینَ أن یَحمِلنَها وَ أشفَقنَ مِنها وَ حَمَلَهَا الإنسانُ إنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً.**

یعنی : «ما امانت (خود) را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم پس آنها از حمل امانت خودداری ورزیدند و از آن بیم کردند و انسان حامل امانت شد (ولی) او بسی ستمکار و قدرناشناس است».

باز حافظ گوید :

**مگر وقت وفا پروردن آمد** **که فالم لاتَذَرنی فَرداً آمد**

که در نیم مصراع دوّم اشاره به دعایی است از قول **زکریّا**ی نبی(ع) چنانکه در سورۀ **انبیاء** آیۀ ۸۹ می‌خوانیم : **رَبِّ لاتَذَرنی فَرداً وَ أنتَ خَیرُ الوارِثِین** «ای خدای من، مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی»

و باز گفته است :

**وَ مَـن یَتَّـقِ اللهَ یَجعَــل لَـهُ          وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لایَحتَسِب**

این بیت هم از آیهٔ۲ و۳ درسورهٔ شریفهٔ **طلاق** اقتباس شده، و نیز می‌گوید :

**لَمَعَ البَرقُ مِنَ الطُّورِ وَ آنَستُ بِهِ**

**فَلَعَلِّی لَکَ آتٍ بِشِهابٍ قَبَـس ی**

که اقتباسی است از آیهٔ ۱۰ از سورهٔ **طه** و آیهٔ ۲۹ از سورهٔ **قصص** دربارهٔ موسی (ع). و نیز گفته است :

**چشم حافظ زیر بام قصر آن‌حوری‌سرشت**

**شیوهٔ جَنّات تَجری تَحتَهَا الأنهار داشت**

که نیم مصراع اخیر می‌تواند اقتباسی از بیستمین آیهٔ سورهٔ **زُمَر** باشد.

این قبیل آثار به‌روشنی نشان می‌دهد که حافظ از علائق و عواطف دینی برخوردار بوده و روزگار را به اُنس و اُلفت با قرآن کریم می‌گذرانیده بلکه از معتقدان به قرآن بوده است.

همچنین به نظر می‌رسدکه خواجه در عقیدهٔ مذهبی همچون **سعدی** به **اهل سنّت و جماعت** گرایش داشته زیرا از یک **شیعهٔ امامی** بعید می‌نماید که در سوگ امام سُنّیان چنین بسراید :

**بهـاء الحـقّ و الدّیـن طــابَ مَثـواه**

**امــــام سُنّــت و شیــخ جماعــت**

**چومی‌رفت ازجهان این‌بیت می‌خواند**

**بـر اهـل فضــل و اربـاب براعـت**

**به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت**

**قدم درنـه گـرت هست استطاعت**

در آنجا هم که از چشمهٔ عشق وضوء می‌سازد تا «بر هرچه که هست» نمازمیّت بخواند، به فتوای فقهای سنّی «**چهار تکبیر**» می‌زند ! درصورتی‌که شیعهٔ امامیّه را به اجماع، در نماز میّت « **پنج تکبیر**» فرض است. خواجه گوید :

**من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق**

**چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست**

حتّی می‌توان گفت که حافظ در دانشِ فقه، **شافعی** را بزرگترین فقیه می شمرده چنانکه گوید :

**تحصیل عشق و رندی آسان‌نموده اوّل**

**آخربسوخت جانم درکسب این‌فضائل**

**حلاّج برسر دار این نکته خوش سراید**

**از شافعی نپرسند امثال این مسائل**

یعنی مسئلهٔ عشق از مسائلی نیست که دربارهٔ آن به شافعی رجوع کنند که مسئله‌دانیِ شافعی از مقولهٔ دیگری بوده است. دراینجا تخصیص شافعی از میان فقهای سنّی و شیعی، می‌تواند نمایندهٔ مذهب فقهی خواجه باشد. پس اگر شاعر در پاره‌ای ازاشعارخود نسبت به امام بزرگوار **علیّ بن أبی‌طالب عَلَیهِالسَّلام** اظهار عشق و ارادت کرده و مثلاً گفته است :

**مـردی ز کَنَنـدهٔ دَرِ خیبـر پـرس**

**اسـرار کرم ز خواجـهٔ قنبر پـرس**

**گر طالب فیض حق به صدقی حافظ**

**سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پـرس**

دلیل بر تشیّع وی نتواند بود چرا که همهٔ پیروان شافعی از دوستداران و ارادتمندان امیرمؤمنان‌اند و به‌ویژه از خود شافعی نقل شده که سروده است :

**إن کانَ رَفضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ فَلیَشهَدِ الثَّقَلانِ أنّی رافِضیّ!**

یعنی : «اگر مهر آل محمّد (ص) نشانهٔ رافضی بودنست پس آدمیان و پریان گواهی دهند که من رافضی هستم» !

با اینهمه ما می‌دانیم که حافظ به «**شریعت**» بسنده نکرده و همچون بسیاری از ادباء و شعرای ایران به «**طریقت**» دلبستگی داشته و خلاصه آنکه به‌اصطلاح صوفیانه، **درویش** بوده است ! چنانکه گوید :

**روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست**

**مایهٔ محتشمـی خدمـت درویشانسـت**

**گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد**

**فتح آن در نظر رحمت درویشانسـت**

**قصرفردوس که‌رضوانش به‌دربانی رفت**

**منظری از چمن نزهت درویشانسـت**

**آنچه زر می‌شود از پرتو آن، قلب سیاه**

**کیمیائیست که در صحبت درویشانست**

**آنکه پیشـش بنهـد تاج تکبّر خورشیـد**

**کبریائیست که در حشمت درویشانست**

**دولتی را کـه نباشـد غم از آسیب زوال**
**بی‌تکلّـف بشنـو دولـت درویشانسـت**

و در شعر معروفش که گوید :

**جنگ هفتاد ودو ملّت همه را عذر بنه**
**چون ندیدند حقیقت ره افسـانه زدنـد**

در واقع، نظر به همین درویشان یا «**عرفاء**» داشته و از هفتاد و سه فرقهٔ اسلامی تنها آنها را راه یافته و «حقیقت بین» می‌شمرده است و چنانکه می دانید در بیت مزبور، به حدیث مشهور نبوی (ص) اشاره دارد که روایت شده است :

. . . **وَ الَّذِی نَفسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَتَفتَرِقَنَّ أُمَّتِی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبعینَ فِرقَةً فَواحِدَةٌ فِی الجَنَّةِ وَ اثنَتانِ وَ سَبعُونَ فِی النّار** (سُنَن ابن ماجه، الفتن، ۱۷).

یعنی : «سوگند به کسی که جان **محمّد** در دست اوست، اُمّت من بر هفتاد و سه فرقه پراکنده می‌شوند که یکی از آنها در بهشت و هفتاد و دو فرقهٔ دیگر در دوزخ خواهند رفت» !

**شهرستانی** در کتاب «**المِلَل و النِّحَل**» آورده که در پی گفتار مزبور از رسول اکرم (ص) پرسیدند : راه آن فرقهٔ ناجیه کدامست ؟ پیامبر فرمود :

**ما أنَا عَلَیهِ الیَومَ وَ أصحابی.**

یعنی : « همان راهی که امروز، من و یارانم بر آن می‌رویم»[(۱)]!

---

(۱) ـ در این حدیث ـ به شرط صحّتِ صدورـ نویدی برای مسلمانان خالص وجود دارد که تسلیم کتاب و سنّت‌اند، نه مجذوب آمیزه‌هایی که با اسلام پاک قرین شده و فرقه‌های گوناگون را ساخته است.

باری، حافظ «**صوفی**» بوده است هرچند، گاهی به صوفیان اعتراض داشته و می‌گوید «**صوفی نهاد دام و سَرِ حُقّه باز کرد**»! امّا ظاهراً مرادش از این اعتراض، نقد صوفی‌نمایان بوده نه نقد تصوّف چرا که بازهم به‌قول خودش :

**صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی**

**زین میان حافظِ دلسوخته بدنام افتاد!**

پس حافظِ دلسوخته نیز از زمرهٔ صوفیان به‌شمار می‌آمده‌است! و به‌هرصورت، اتّهام بی‌دینی و انکار اصول دربارهٔ او وجهی ندارد.

## حافظ و می و مطرب و ساقی !

چنانکه دانستیم برخی را عقیده برآنست‌که مقصود حافظ از به‌کار بردن الفاظی چون می و مطرب و ساقی و جُز اینها، توجّه دادن به معانی عرفانی این کلمات بوده است و جایز نیست که آنها را به معنای ظاهر حمل کنیم. برای فهمیدن درستی یا نادرستی این ادّعا نخست باید ببینیم که آیا چنین اصطلاحاتی در فرهنگ عرفانی قدیم رایج بوده و شعرای قبل از حافظ که در وادی عرفان گام می‌زدند در آثار خود نشانی از این‌معنی به‌جای نهاده‌اند یا نه؟

با اندک پژوهشی معلوم می‌شودکه این اصطلاحات در میان شعرای صوفیّه متداول بوده است. چنانکه **هَجویری**که در سدهٔ پنجم هجری زندگی می‌کرده در کتاب «**کشف المَحجُوب**» از قول برخی از صوفیان کهن می‌نویسد : «**من**

**اندر چشم و رخ و خدّ و زلف و خال، حق می‌شنوم و آن می‌طلبم»**[1]! و **غزالی** در قرن ششم به جواز این تعبیرات برای کسی که به‌قول وی : محبّت خدا بر دلش چیره آید (**يَغلِبُ عَلى قَلبِهِ حُبُّ الله**) فتوی داده است.[۲]

همچنین شیخ **محمود شبستری** که در سال ۷۲۰ هجری قمری وفات یافته از واژه‌های مورد بحث، به‌منزلهٔ اشاراتی به معانی عرفانی و إلهی تعبیر می‌کند با آنکه شبستری بیش‌از ۷۰ سال با حافظ فاصله داشته است زیرا وفات حافظ را در سال ۷۹۱ هجری قمری نوشته‌اند.

شیخ شبستری در منظومهٔ «**گلشن راز**» از قول یکی از عرفای خراسان (**امیرحسین حسینی هروی**) پرسشهایی‌را مطرح می‌سازد که ازآنجمله است :

**چـه خواهـد مَـردِ معنـا زان عبـارت**
**که دارد سوی چشم و لب اشارت ؟**
**چه جوید از رخ و زلف و خط و خال**
**کسی کاندر مقامات است واحوال؟**

آنگاه شیخ به سؤال مذکور بدینصورت پاسخ می‌دهد :

**هـر آن‌چیـزی که در عالـم عیانسـت**
**چـو عکسـی ز آفتـاب آن جهانسـت**
**جهان چون زلف و خط و خال وابروست**
**که هرچیزی به‌جای خویش نیکوست**

(۱) ـ کشف المحجوب ، ص ۵۱۹ با تصحیحات ژوکوفسکی.

(۲) ـ به إحیاء علوم الدّین، ج۲ ، ص ۲۸۲ نگاه کنید.

**تجلّـی گه جمـال و گه جـلال اسـت**
**رخ و زلف آن‌معانی را مثال است ...**
**رخ اینجا مظهر حُسـن خدایی اسـت**
**مراد از خط جناب کبریائی است ...**

باز می‌پرسد :

**شراب وشمع وشاهد را چه معنی‌است**
**خراباتی شدن آخر چه‌دعوی است ؟**

و پاسخ می‌دهد :

**شراب و شمع وشاهد عین‌معنی‌است**
**که در هر صورتی اورا تجلّی است**
**شراب و شمع، ذوق و نور عرفان**
**ببین شاهد که از کس نیست پنهان**
**شراب اینجا زجاجه، شمع مصباح**
**بـود شاهــد فـروغ نــور ارواح**
**ز شاهـد بر دل موسـی شرر شد**
**شرابش آتش و شمعش شجر شد**

پس این‌قبیل اصطلاحات و تعابیر از دوران‌های قبل از حافظ در میان شاعران صوفی‌مسلک رواج داشته و پس‌از حافظ نیز ادامه یافته است. **هاتف اصفهانی** که در سال ۱۱۹۸ هجری قمری درگذشته می‌گوید :

**هاتف ارباب معرفت که گهی مست‌خوانندشان وگه هشیار**

از می و بزم وساقی و مطرب — و ز مُغ و دیر و شاهد و زُنّار
قصد ایشان نهفته اسراریست — کـه به إیماء کنند گاه اظهار
پی‌بری گر به رازشـان دانی — کـه همین‌است سرّ آن اسرار
که‌یکی‌هست وهیچ نیست جُزاو — وَحـــدَهُ لاإلـــهَ إلاّ هُـــو

بنابراین می‌توان گفت که حافظ به شیوهٔ عارفان وصوفیان به أدای مقصود پرداخته و بدین اعتبار در بسیاری از غزلیّاتش از می و جام و ساقی . . . سخن گفته است. امّا انصاف آنستکه تمام اشعار حافظ را بر این‌معانی نتوان حمل کرد، آری آنجا که می‌گوید :

**دوش وقت‌سحر ازغصّه نجاتم دادند**
**واندر آن نیمهٔ شب آب حیاتم دادند**
**بیخود از شعشعهٔ پرتـو ذاتـم کردنــد**
**بـاده از جـام تجلّـیِ صفاتـم دادنــد**

یقین است‌که مراد حافظ از باده، شراب انگوری نبوده است چرا که در «**تجلّیِ صفات**» جایی برای چنین باده‌ای نیست امّا آیا این معنی را به تمام غزلهای حافظ می‌توان تَسَرّی و تعمیم داد ؟

برخی از مخالفان خواجه دربارهٔ نخستین شعر از دیوان او گفته‌اند که سرآغاز آن یعنی (**ألا یا أیُّهَا السّاقی أدِر کَأساً وَ ناوِلها**) سرودهٔ **یزید بن معاویه** است و ظاهراً می‌خواهند بگویند که حافظ نیز همان معنی را در نظر داشته که سرایندهٔ اصلی ایراد کرده است !

**سودی** شعر یزید را بدینصورت نقل می‌کند :

**أَنَا المَسمُومُ ماعِندی بِتَریاقٍ وَ لا راقِی**
**أدِر کَأساً وَ ناوِلها ألا یـا أیُّهَا السّاقـی**

أمّا علاّمهٔ **قزوینی** به این اتّهام پاسخ داده که انتساب شعرمزبور به **یزید** بن معاویه به‌هیچ‌وجه مدرکی ندارد و در هیچ‌یک از آثار ادبی و تاریخی که پیش از قرن دهم هجری به‌جای مانده ذکری از آن نیست و برای نخستین‌بار «**سودی**» در شرح دیوان حافظ به این ادّعا برخاسته و مأخذی را هم نشان نداده است[1].

باید دانست‌که دردیوان **شمس مغربی** که معاصرجوانتر حافظ بوده، غزلی مشابه با شعر خواجه با این مطلع دیده می‌شود :

**أدِر لِـی راحَ تَوحیدٍ ألا یـا أیُّهَـا السّـاقِی**
**أرِحنِـی ساعَـةً عَنِّی وَعَن قَیدِی و إطلاقِی**

و نیز از ابوالفضل **عبّاس بن أحنَف**، شاعر روزگار هارون الرّشید این بیت نقل شده که :

**یـا أیُّهَا السّاقـی أدِر کَأسَنـا وَ اکرِر عَلَینا سَیِّدَ الأشرِبات**

و هیچ بعید نیست حافظ که به‌قول گردآورندهٔدیوانش بر تجسّس دواوین عرب ملازمت داشته، سرآغاز غزل خود را از اینگونه ابیات اقتباس کرده باشد. البتّه اشعار مغربی ـ برخلاف شعر ابن أحنف ـ به‌لحاظ معنی، بار عرفانی دارد.

با اینهمه اشعـار فراوانی در دیوان حافظ می‌توان یافـت که حمل آنها بر

(۱) ـ به مجلّهٔ یادگار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ نگاه کنید.

معانی عرفانی بسی دشوار یا غیرممکن می‌نماید و ما دراینجا نمونه‌هایی از ابیات مزبور را می‌آوریم :

حافظ می‌گوید :

**به می سجّاده رنگین‌کن گرت پیرمغان گوید**

**که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها !**

در اینجا شاعر بنا بر مشرب صوفیانه می‌گوید که باید سرسپردهٔ پیرمغان و قطب زمان شد آن‌چنان‌که اگر وی فرمان دهد تا بر سجّادهٔ نماز خود «**می**» بیافشانیم یا بر سر آن میخواری کنیم، بدون چون و چرا باید تسلیم فرمان او شویم چرا که پیر مرشد از اسرار سلوک آگاهتر و به حکمت امور داناتر است که به‌قول خودش : «**پیرما هرچه کند عین ولایت باشد**»! با وجود این مفهوم، پرواضحست که اگر «**می**» را در این بیت از مقولات معنوی و اخلاقی بشمریم، مفهوم شعر کاملاً تنزّل می‌کند و به توضیح واضحات می‌انجامد.

ناگفته نماند که چنین آموزشی با تعالیم اسلامی سازگار نیست و قرآن کریم از سرسپردگی انسان در برابر انسان به «**عبودیّت**» تعبیر می‌کند و به تصریح می‌فرماید :

**اِتَّخَذُوا أحبارَهُم وَ رُهبانَهُم أرباباً مِن دُونِ الله** (التّوبة/۳۱)

یعنی : «اهل کتاب، علما و پارسایان خود را سوای خدا به اربابی گرفتند» و پیامبرگرامی اسلام (ص) در تفسیر این آیهٔ شریفه فرموده است : «**کانُوا یُحِلُّون لَهُم ما حَرَّمَ اللهُ فَیَستَحِلُّونَهُ و یُحَرِّمُونَ ما أحَلَّ اللهُ لَهُم فَیُحَرِّمُونَهُ**» (تفسیرطبری، ذیل آیهٔ ۳۱ سورهٔ توبه).

یعنی : «عالمان و راهبان، حرامِ خـدا را حلال و حلالِ خـدا را حرام می

شمردند و پیروان آنها نیز می‌پذیرفتند» !

سپس پیامبر(ص) فرمود : «**فَتِلکَ عِبادَتُهُم**» . یعنی : «این تسلیم و سرسپردگی، عبادت ایشان شمرده می‌شود» !

باز حافظ می‌گوید :

**آن تلخ‌وَش که صوفی اُمُّ‌الخَبائبثش خواند**
**أشهی لَنا وَ أحلی مِن قُبلةِ العَذارا**

یعنی : «آن شراب تلخی که صوفی، کانون ناپاکی‌ها و منشأ مفاسدش شمرده نزد ما از بوسیدن دوشیزگان، دل‌انگیزتر و شیرین‌تر است » !

آیا این‌شراب کدامست؟ و آن‌صوفی کیست‌که چنان‌شرابی‌را «**اُمُّ الخَبائِث**» خوانده ؟ برخی گمان کرده‌اند که مراد حافظ از «**صوفی**» در این بیت، پیامبربزرگواراسلام (ص) بوده است و این سخن را جسارتی عظیم به ساحت مطهّر پیامبر(ص) دانسته‌اند به‌ویژه که در حدیث نبوی از خمر به «**اُمُّ الخَبائِث**» تعبیر شده، ولی هیچ دلیلی وقرینه‌ای نداریم که حافظ واژهٔ «صوفی» را برای رسول أطهر(ص) به‌کار برده باشد و بهتر آنستکه کلمهٔ صوفی را در اینجا اشاره‌ای به «**شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری**» بدانیم که در دیوان «**منطقُ الطَّیر**» خود گفته است :

**ای‌بسا کزخمر ترک دین کند بی‌شکی اُمّ‌الخبائث این کند**

و البتّه عطّار، مدّتها پیش از حافظ می‌زیسته و به صوفیگری نیز سخت مشهور بوده است.

به‌هرصورت، تأویل شعر حافظ و کشاندن آن به معانی عرفانی، در اینجا نیزمیسّرنیست ومثلاً اگر بخواهیم در عوض بادهٔ «تلخوش» مثلاً «عشق إلهی»

یا «جذبهٔ معرفت» را جایگزین سازیم به کاری نامتناسب و بی‌رویّه دست زده ایم زیرا در حلاوت این امور به نزد اهل معرفت جای تردید نیست.

باز حافظ می‌گوید :

**باده‌نوشی که در او روی و ریائی نبود**
**بهتراز زهدفروشی که دراو روی و ریاست**

اگر مراد از باده‌نوشی، توجّه به امور معنوی و إلهی باشد، این بیت در حکم آنستکه حافظ گفته باشد «عبادت بی‌ریا» بهتر از «عبادت ریاکارانه» است ! و این‌معنی اگرچه درست است ولی شعر حافظ را به بازگفتن امور بدیهی می کشاند و با ذوق و هنر خواجه ابداً سازگاری ندارد.

در همین مضمون جای دیگر می‌گوید :

**می خور که صدگناه ز اغیار در حجاب**
**بهتر ز طاعتی که به رو و ریا کنند**

همچنین حافظ گفته است :

**چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم**
**باده از خون رَزانست نه از خون شماست**
**این نه عیب است کزین عیب خلل خواهدبود**
**ور بود نیز چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست؟**

در اینجا حافظ به صراحت، از نوشیدن باده‌ای که «**از خون رَزان**» یعنی درخت انگور است سخن می‌گوید و ادّعا دارد که این عیب آنچنان نیست که خللی در کار پدیدآورد وبه‌فرض آنکه به‌چنین عیبی انجامد، مگر افراد بی‌عیب هم در دنیا وجود دارند ؟!

به‌نظر من خیلی بیجا است که ما این‌قبیل اشعار صریح را به تأویل بریم و راه «**اجتهاد در برابر نصّ**» را پیش گیریم. جا دارد تا از تأویل کنندگان این ابیات بپرسیم که اگر فرضاً خواجه حافظ می‌خواست تا از بادهٔ انگوری سخن گوید، به نظر شما با کدام واژه می‌توانست مقصود خود را اداء کند تا بدان گردن نهید و تسلیم شوید ؟

باز خواجه می‌گوید :

**می خور به بانگ چنگ ومخور غصّه ور کسی**
**گوید تو را که باده مخور، گو هُوَ الغَفور!**

یا می‌گوید :

**هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه، می بنوش**
**عفو خدا بیشتراز جُرم ماست — نکتهٔ سربسته چه گویی خموش**

و نیز می‌گوید :

**از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت**
**یک‌چند نیز خدمت معشوق و می کنم**
**از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر**
**با فیض لطف او صد از این‌نامه طی کنم**

شاعر در همهٔ این اشعار، می‌خواری را گناهی شمرده که با غُفران خدا و عفو و لطف او، در خورِ آمرزش است و این تعبیر جُز با بادهٔ انگوری تناسب ندارد والبتّه ادّعای مزبور، نقطهٔمقابل آموزشهای پیامبران خداست که هیچگاه رحمت و مغفرت پروردگار را دستاویز گناهکاری قرار ندادند زیرا که بهانه‌ای

خطرناک برای تباهکاری به دست اشرار می‌دهد.

همچنین خواجه می‌گوید :

**حافظ از چون و چرا بگذر و مـی نوش ولـی**

**نزد حکمش چه مجال سخن و چون و چراست**

و نیز می‌گوید :

**حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود**

**ای شیخ پاک‌دامــن معــذور دار مـا را**

در این ابیات دستاویز دیگری برای می نوشی به میان آمده که عبارت از حکم خداوند یا قضای آسمانی باشد و این عذر ظاهراً با بهانهٔ پیشین که «**عفو خدا بیشتر از جرم ماست**» ! متضادّ می‌نماید زیرا اگر میخواری یا بدکاریِ انسان مولود قضای آسمان باشد درآن‌صورت اساساً جرم و گناهی روی نداده تا به عفو و غفران نیاز افتد ! حافظ دراینباره پاسخی دارد که در بحث از «**حافظ و جبر**» بدان خواهیم رسید.

## تناسب لفظ و معنا

در اینجا مناسب‌است بحثی پیرامون بکارگیری واژه‌های «می» و «مطرب» و «ساقی» و «بُت» و «زُنّار» و جُز اینها برای بیان مقاصد معنوی مانند وصف جلال و جمال خداوند یا وحی انبیاء إلهی مطرح کنیم.

علاّمهٔ ابن‌الرّضا در مقدّمهٔ دیوان «**حافظ شکن**» می‌گوید :

چـه می‌جویـی تو شاعـر از لب یـار
چه خواهی از بت و از زلف و زنّار؟
کجـا از شـــرع آمـد ایـن مجـازات
کجا لائـق بـوَد اینهـا بـر آن‌ذات ؟
مجــازاتِ رکیــک عشــق‌بـــازی
کجـا بر رُخصتش داری جـوازی ؟
اگر مقصود ، ذات کردگار اسـت
کجـا لائق بر او لفظ نگـار است ؟
اگر عرفان به علم است و عقیدت
چه سـود از اصطلاح بی‌حقیقت ؟
اگر صدها کنی تأویل یک زشت
بود باقـی همان‌زشت و همان‌زشت
اگر صدها بگویی بت جمال‌است
بت ای‌صوفی ضلال‌است وضلال‌است
تو خود گویی که خطّ و خال و ابرو
به‌جای‌خویش هرچیزی‌است نیکو
چرا پس خود نگویی این‌خرافات
نـدارد نسبتـی بـا آن مقـامـات ؟
عبارات شمـا بر حق روا نیســت
که این اسماء ، اسماء خدا نیست
منـزّه هســت ذات پاک سبحــان
ز تعبیــراتِ سـوءِ اهــل عرفـان

البتّه باید توجّه داشت که برخی از قدمای صوفیّه با بکارگیری واژه‌های مزبور برای امور إلهی، مخالفت ورزیده‌اند چنانکه **هجویری** شُعرایی را که بر این شیوه شعر سروده‌اند نکوهش می‌کند. ولی برخی چون غزالی به این‌کار مشروعیّت داده و آن‌را جایز شمرده‌انـد . **غزالی** در «**إحیاء علوم الدّیــن**» می‌نویسد :

«**فَالَّذِی یَغلِبُ عَلی قَلبِهِ حُبُّ الله تَعالی یَتَذَکَّرُ بِسَوادِ الصُّدعِ مَثَلاً ظُلمَةَ الکُفرِ وَ بِنَضارةِ الخَدِّ، نُورَ الإیمانِ وَ بِذِکرِ الوِصالِ لِقاءَ الله تَعالی وَ بِذِکرِ الفِراقِ، الحِجابَ عَنِ الله تَعالی فِی زُمرَةِ المَردُودِینَ وَ بِذِکرِ الرَّقِیبِ المُشَوِّشِ لِرُوحِ الوِصالِ، عَوائِقَ الدُّنیا وَ آفاتِها المُشَوِّشَةَ لِدَوامِ الأُنسِ بِالله تَعالی وَ لایَحتاجُ فِی تَنزِیلِ ذلِکَ عَلَیهِ إِلَی استِنباطٍ وَ تَفَکُّرٍ وَ مُهلَةٍ، بَل تَسبِقُ المَعانِی الغالِبَةُ عَلَی القَلبِ إِلی فَهمِهِ مَعَ اللَّفظ.**(۱)»

یعنی : «کسی که دوستی خدایتعالی بر دلش چیره آید از سیاهیِ زلف مثلاً تاریکی کفر را به یاد آرد و از شادابی رخساره، نور ایمان را و از یاد وصال، دیدار حقتعالی را و از ذکر فراق، حجاب مردودین از خدای و از ذکر رقیب که روح وصال را پریشان می‌سازد، موانع و آفات دنیا را که دوام اُنس با خدا را برهم زنند و در تطبیق این امور با آن معانی به استنباط و اندیشه و تأمّل نیاز نیافتد بلکه معانی مزبور که بر دل سالک غالب آمده به‌همراه کلمات به فهم وی درآید.».

متأسّفانه اشعاری که واژه‌های وصال و باده و مغبچه و ساقی را در بر دارد در حلقهٔ عرفاء محفوظ نمانده و دراختیار عامّهٔ‌مردم قرار گرفته است و فرهنگ

---

(۱) ـ إحیاء علوم الدّین، ج۲ ، ص۲۸۲ .

عمومی هم از این اشعار، همان نقوش وتصاویری را به یاد می‌آورَد که پیرامون هر صفحه از دیوان حافظ ترسیم کرده‌اند! یعنی نقش پیری پیاله به‌دست که دخترکی را در آغوش گرفته و فریاد می‌زند :

**مـی دو سـاله و معشـوق چهـارده سـاله**

**همین بس‌است مرا صحبت صغیرو کبیرا!**

آثار اجتماعی اینگونه امور هم واضحست‌که چیست و نیاز به توضیح ندارد و تنها این پرسش پیش می‌آید که «به جماعت مستان آواز یاد دادن» کاری درست است یا نه؟

**بـاده دُردآلودمـان مجنـون کنـد**

**صاف اگرباشد ندانم چون کند!**

از این‌گذشته، به‌کار گرفتن الفاظی چون باده و صنم و زلف و صُراحی ... برای معانیِ ثانوی و عرفانی، نوعی مجاز و تشبیه شمرده می‌شود زیرا لغات مزبور به‌اصطلاح، در «غیر ما وُضِعَ لَه» به‌کاررفته‌اند. امّا در هرمجاز یا تشبیهی، لازمست‌که تناسبی دردوطرف قضیّه جستجوشود. مثلاً هنگامی‌که می‌گوییم : **زَیدٌ اَسَدٌ** (زید، شیر است!) شجاعت را که حدِّ مشترک میان آندو است اعتبار می‌کنیم و در تشبیه نیز میان «**مُشَبَّه**» و «**مُشَبَّهٌ بِه**» اشتراک و تناسبی را به‌عنوان «**وجه تشبیه**» درنظر می‌گیریم وگرنه، هرج و مرج لازم می‌آید و هرچیزی را به امر نامتناسبی می‌توان همانند کرد! اینک باید پرسید که لب یار و زلف نگار چه حدّ اشتراک یا وجه تشبیهی با عوالم غیب وصفات خداوندی دارند؟ مگر در تنزیل ربّانی نمی‌خوانیم : **لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ** (الشّوری/۱۱) هیچ چیز همانند او نیست ؟! امّا سخن غزالی (با اعتراف به فضل و دانش وی)

چندان دقیق نیست زیرا اینکه می‌گوید : عارف از ذکر وصال معشوقه، به ملاقات حقتعالی توجّه می‌کند ! باید پرسید که عارف چگونه از معنای نخستین به معنای دوّم منتقل می‌گردد؟ چه اشتراک و تناسبی میان آندو می‌بیند که اجازهٔ چنین انتقالی را به خود می‌دهد؟ اگر اساساً هیچ تناسبی را به یاد نمی‌آورد، دراین‌صوت نمی‌تواند از لفظ اوّلی به معنای ثانوی توجّه پیدا کند وچنانچه تناسب و تشابهی در میان فرض شود دراین‌صورت آیا از قداست مفهوم «**لقاء الله**» کاسته نشده است ؟ خود حافظ گاهی اشعار بسیارظریف و جذّابی در معرفت حقتعالی سروده که به‌هیچ‌وجه اثری از باده و مُغبچه و مطرب و صنم در آنها دیده نمی‌شود و این خود نمایشگر آنستکه خواجه بدون این واژه‌ها نیز می‌توانسته به‌خوبی و زیبایی پیام عرفانی خویش را برساند مانند این ابیات :

**ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی**
**تا راه‌بین نباشی کی راهبر شوی**
**در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق**
**هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی**
**دست از مس وجود چو مردان ره بشوی**
**تا کیمیای عشق بیابیّ و زر شوی**
**خواب وخورت زمرتبهٔ‌خویش دورکرد**
**آنگه‌رسی به‌خویش که بی‌خواب‌وخورشوی**
**گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد**
**بِالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی**

**یکدم غریـق بحـر خـدا شـو گمان مبـر**
**کزآب هفت بحر به یک موی تر شوی**
**از پای تا سـرت همـه نـور خـدا شــود**
**در راه ذُوالجـلال چـو بی‌پا و سر شوی**
**وجه خــدا اگــر شـودت منظـر نظــر**
**زین پس شکی نماند که صاحب‌نظرشوی**
**بنیاد هستـی تـو چو زیـر و زبـر شــود**
**در دل مـدار هیچ کـه زیر و زبر شوی**

در این اشعار، سخن حافظ از حیث توجّه به امور روحانی در اوج قرار گرفته و واژه‌های شعر نیز بسیار گیرا و زیبا انتخاب شده‌اند با وجود این، شاعر از به‌کارگرفتن کلماتی چون بادهٔ دو منی! و ابروی مشکین‌مثال! و سنبل غالیه تاب!... (که دردیگر اشعارش آورده) خودداری ورزیده است وهمین‌خودداری، به شعرِ او در عین زیبایی، عظمت و حُسن تأثیری فراوان بخشیده است زیرا که : **لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ !** «هرسخن جایی و هرنکته مقامی دارد» غزل اگر در وصف زیبایی‌های معشوقهٔ زمینی باشد، ذکر خط و خال و چشم و ابرو در خلال آن مناسب می‌نماید ولی در توصیف ذات ذوالجلال اینگونه تعبیرات، انصافاً از عظمت موضوع می‌کاهد یعنی در بیان نوعی از زیبایی و جمال که در عین‌حال باید بسیار شکوهمند و پرجلال باشد درمی‌ماند و به نارسایی و کاستی می‌انجامد و این خود برخلاف طریق بلاغت و شیوهٔ هنروری است.

اگر کلمات بشری از توضیح پاره‌ای از معانیِ قُدسی و احوال روحانی قاصر باشد، درآن‌صورت پناه بردن به امور حسّی و مادّی و أحیاناً شهوانی، کدام درد

را درمـان می‌کنـد و چگونـه معانـی قدسـی و فراتـر از زبان را به دیگـران می‌رساند؟

آری، در این‌مقام ناگزیر باید به‌سوی تعابیر مجازی و استعاری و رمزگونه روی آورد ولی مگر تمام مجازات و رموز در جام باده و طرّهٔ یار خلاصه شده است؟ مگر در کلمات بزرگان دین و مثلاً در سخن امام علی (ع) از معارف عظیم توحیدی و احوال ژرف روحانی ـ بدون ذکر خط و خال ـ در کمال جمال و جلال، سخن نرفته است؟ پس چه لزومی دارد که درمقام معرفةُ الله به الفاظی روی آوریم که گَرد تعیّن بر دامن قدس معانی می‌افشاند و آب زلال معرفت را تیره می‌کند؟

## حافظ و جبر !

حافظ را در «**علم کلام**» از تلامذهٔ قاضی **عضدالدّین عبدالرّحمن ایجی** به‌شمار آورده‌اندکه کتاب مشهور«**مواقف**» را درعلم مزبور پرداخت ودانشمندی اشعری‌مسلک بود. خواجه در مدح وی گفته است :

**دگر شهنشه دانش «عضد» که در تصنیف**
**بنـای کـار «مواقــف» به‌نـام شـاه نهـــاد**

**اشاعره** در قدیم پیرامون مسئلهٔ «**جبر و اختیار**» نظریّه‌ای به‌میان آورده بودند که آنرا «**کسب**» می‌نامیدند و به جبر نزدیک بود. شرح این موضوع را در کتب اعتقادی ایشان مانند «**اصول الدّین**» اثر **عبدالقاهر بغدادی** (متوفّی به‌سال۴۲۹ هـ ق) می‌توان دید. سپس **فخرالدّین رازی**(متوفّی‌در۶۰۶ هـ ق) از میان ایشان به‌ظهور پیوست و «**کسب**» را به «**جبر**» پیوند زد به‌ویژه در

**تفسیر کبیر** خود پافشاری عجیبی دراینباره نشان داد. حافظ که حدود یک قرن و نیم پس‌از فخر رازی می‌زیسته در محیط اشعری‌گرایان و در میان اساتید این مذهب رشد کرده است و در خلال اشعار خود فرضیّهٔ کسب و نیز اختیار هیچ‌کدام را نمی‌پذیرد و مکرّر از مجبور بودن آدمی و تقدیر ازلی خداوند و عدم اختیار انسان، یاد می‌کند و به‌عنوان نمونه می‌گوید :

**می خور که عاشقی نه به کسب است واختیار**
**ایــن موهبـت رسیـد ز میثــاق فطرتــم**

**مـرا روز ازل کاری به‌جُز رنـدی نفرمودنـد**
**هرآن‌قسمت‌که آنجا شد کم وافزون نخواهدشد**

**در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند**
**گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را**

**آئیـن تقوی ما نیـز دانیـــم لیکن چه‌چاره بابخت گمراه؟**

**مکن به‌چشم حقارت نگاه در من مست**
**که نیست معصیت و زهد بی‌مشیّت او**

**به آب زمزم وکوثر سفید نتوان کرد**
**گلیم بخت کسی را کـه بافتنـد سیاه**

**بارها گفتـه و یک بار دگـر می‌گویـم**
**که منِ گمشده این ره نه به‌خود می‌پویم**

**در پسِ آینه طوطی‌صفتم داشته‌اند**
**آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم**

**نقش مستوری و مستی نه به‌دست من و توست**
**آنچه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم**

**نیست امّید صلاحی ز فساد حافظ**
**چونکه تقدیرچنین بود، چه تدبیرکنم؟**

**برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر**
**کارفرمای قَدَر می‌کند این، من چه کنم؟**

**رضا به داده بده وز جبین گره بگشای**
**که برمن و تو درِ اختیار نگشادست**

طرفداران جبر از قدیم با دو نوع ایراد روبرو بودند، یکی ایراد **عقلی** و دیگری نقد **اخلاقی** ! اشعری‌ها برای اینکه از اشکالات اخلاقی فراغت یابند (که چگونه ممکن است خداوند کسی را به کاری وادارد و سپس او را به کیفر رساند؟) حُسن و قُبح را در ساحت کبریاء راه ندادند یعنی ادّعا نمودند که برای خدای سبحان هیچ کاری قبیح نیست. هرچند بنا به فرض، **پیامبر**(ص) را به دوزخ برده و **ابوجهل** را به بهشت برَد! امّا آیا یک شاعر هنرمند با آنهمه ظرافت ذهنی و عشق به زیبایی و تنفّر از زشتی، می‌تواند بپذیرد که خدای تعالی هرچه با پیامبر و بوجهل کند، یکسان است ؟ معتزلیان و شیعیان و

حکماء همگی این‌قول را مردود شمرده‌اند امّا حافظ برای حلّ این معمّا راهی را درپیش گرفته که بهتراست آنرا «**جمعِ صوری**»! نام نهاد، می‌گوید :

**گنـاه اگـرچـه نبـود اختیـار مـا حافـظ**

**تو در طریق ادب کوش و گو گناهِ من است !**

شاعر به رعایت ادب، گناه را مجازاً به خود نسبت می‌دهد و ساحت پروردگار را منزّه می‌شمارد امّا آیا این راه حلّ! کسی را راضی خواهدکرد ؟!

طرفداران حافظ می‌توانند ادّعا کنند که خواجه به «**جبر خاصّه**» عقیده داشته نه **جبر عامّه** و جبر خاصّه از آنِ اهل سلوک است که : «اختیارحق را بر اختیارخود، اختیار کنند» امّا آیا این توجیهات عرفانی، جواب اشعار حافظ را می‌دهد که تقدیر ازلی را بهانه‌ای برای گناهکاری و شرابخواری تلقّی کرده و می‌گوید : (**آنچه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم**)! و یا می‌سراید :

**مَطَلَب طاعت و پیمان و صلاح از منِ مست**

**که به پیمانه کشی شهره شدم روز أَلَست !**

باری، اگر حافظ گاهی خود را مجرم می‌شمارد و به عفو خداوند سبحان دل می‌بندد این‌کار، دلیل بر قبول حُرّیّت و اختیار از دیدگاه وی نیست بلکه برای رعایت همان ادب اخلاقی این شیوه را به‌کار می‌بندد و می‌گوید :

**می خور به بانگ چنگ و مخور غصّه ور کسی**

**گوید تو را که باده مخور ، گو هُـوَ الغفـور !**

بنابراین به نظر ما مشکل جبر در اشعار حافظ حل‌ناشدنی جلوه می‌کند.

## حافظ ، ستایشگر پادشاهان !

شاعران را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد یکدسته کسانی که «شغل شاعری» پیشه کرده‌اند و برای گذراندن معیشت به سوی ارباب قدرت یا دربار سلطنت روی می‌آورند و در ستایش شاهان مدیحه سرایی می‌کنند هرچند آنان درخور ستایش نباشند. این‌دسته را باید شاعران حرفه‌ای نامید که به‌قول قرآن مجید: **أَنَّهُم فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُون، وَ أَنَّهُم يَقُولُونَ ما لايَفعَلُون** (الشّعراء/ ۲۲۵و۲۲۶) «آنان در هروادی سرگردانند، وچیزها می‌گویندکه خود بدانها عمل نمی‌کنند» ! گروه مزبور در میان شاعران به‌لحاظ تعداد، اکثریّت دارند و از شمار ما بیرونند ودرکتابهای «**تاریخ ادبیّات**» ذکر مشاهیر ایشان رفته است.

دستهٔ دیگر شاعرانی هستند که برای رساندن اندیشه‌ها و پیام خود به دیگران، قالب شعر را برگزیده‌اند و در بیان اهدافشان از ذوق و هنر یاری می جویند. این‌گروه را شعرای مسئول و هدفدار باید نامید (خواه با اهداف آنها موافق باشیم یا مخالف) همچون **عطّار** و **مولوی** و **ناصرخسرو** و دیگران که در دیوان ایشان اثری از مدح ارباب قدرت به‌طمع نیل به ثروت و دریافت «**صله**» دیده نمی‌شود.

آیا حافظ را از کدام‌یک از این‌دو دسته باید شمرد ؟

می‌دانیم که حافظ با پادشاهان «**آل مظفّر**» که بر شیراز و اصفهان و یزد وکرمان وشوشتر . . . حکم می‌راندند، هم‌عصربوده‌است. برخی ازاین‌پادشاهان چنانکه در سیرت آنان نوشته‌اند اُمرائی خونریز و باده‌گسار و ستمگر بودند و شگفت آنکه شاعر عارف و ادیب صوفی مَنِشی چون حافظ ، به مدیحه‌سرایی دربارهٔ این ستمگـران ـ آنهم در حدّ غُلُوّ و افراط ـ پرداخته و مکرّر از ایشـان

تقاضای صله یا «وظیفه» نموده است !

**شاه شجاع مظفّری** که ابوالفوارس لقب داشته از کسانی بوده که بیش‌از همه در اشعار حافظ، ذکر جمیل او رفته است ! این‌مرد پس‌ازآنکه پدرخود را از سلطنت خلع کرده واو را زندانی و کور ساخت به پادشاهی رسید و ۲۷ سال حکومت کرد تا در سال ۷۸۶ هجری قمری، زندگی‌را با درد ورنج بدرود گفت.

ازجمله کارهایی‌که درمدّت پادشاهیش از او سرزد، بنا به نوشتهٔ «**محمود کتبی**[۱]» درکتاب «**تاریخ آل مظفّر**» آن‌بودکه به‌هنگام شرابخواری و مستی، دستورداد تابرچشمان فرزندش«**شاهزاده شبلی**»میل بکشند واوراکورکنند[۲]!. چنین امیر شرابخوار و ستمگری که محمود کتبی درباره‌اش می‌نویسد :

« در إدمانِ مُدام (یعنی در ادامهٔ باده‌نوشی) چنان مُولَع شد که مستی به مستی متّصل گشت و ملازمِ بزمِ جنّت‌آسای، او را به‌جای : **حَیَّ عَلَی الصَّلوة** ، **حَیَّ عَلَی السُّکر** بایستی گفت[۳]»! آری چنین امیری باکمال تأسّف «**ممدوح**» خواجه حافظ بوده است، آنهم ستایشهایی از این‌قبیل :

**مظهـر لطـف ازل ، روشنـی چشـم أمـل**
**جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع !**

**داور دین شـاه شجاع آنکه کرد**
**روح قُدُس حلقهٔ امرش به‌گوش!**

---

(۱) ـ محمود کتبی، نویسنده‌ای قدیمی‌است‌که پدرانش دردستگاه آل‌مظفّرمکانتی‌داشتند.

(۲) ـ تاریخ آل مظفّر، ص۱۱۰ و فارسنامهٔ ناصری، ج۱ ، ص٦۲ .

(۳) ـ تاریخ آل مظفّر، ص۱۱۱.

**قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع**
**که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع !**

حافظ در برابر چنین پادشاهی آنقدر خود را کوچک و حقیر نشان داده که می‌گوید :

**جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد**
**ز خاک بارگه کبریـای شاه شجاع !**

دربارهٔ صله‌خواهی از شاه می‌گوید :

**بدین شعرِ ترِ شیریـن ز شاهنشـه عجب دارم**
**که سرتا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد ؟**

باز تأکید می‌کند :

**مکارم تـو به آفـاق می‌بـرد شاعـر**
**از او «وظیفه» و زادِ سفر دریغ مدار**
**چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن اینست**
**که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدا!**

به‌جُز شاه شجاع مظفّری، شاهان دیگری نیزممدوح حافظ بوده‌اند همچون «**شاه نُصرة الدّین**» که درباره‌اش گفته است :

**فلک جنیبه‌کش شاه نصرة الدّین است**
**بیا ببین مَلَکش دست در رکاب زده !**

و نیز «**شاه منصور**» که درباره‌اش چنین سروده :

**به‌یُمن دولت منصور شاهی عَلَم شد حافظ اندر نظم اشعار**
**خداوندی به‌جای بندگان کرد خداوندا ز آفاتش نگهدار**

باز گوید :

**روح القدس آن سروش فرّخ بر قبّهٔ تارم زبرجد**
**می‌گفت سحرگهی که یارب در دولت حشمت مخلَّد**
**بر مسند خسروی بماناد منصور مظفّر محمّد**

همچنین «**شاه یحیی**» که حافظ در ستایش وی و صله‌خواهی از او مکرّر شعر گفته است ازقبیل :

**دارای جهان نصرت دین خسرو کامل**
**یحیی بن مظفّر مِلک عالم عادل**
**تعظیم تو بر جان و خرد واجب ولازم**
**إنعام تو بر کون ومکان فائض و شامل!**

تا آنجا که گوید :

**حافظ قلمِ شاه جهان مُقسِمِ رزق است**
**از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل !**

و همچنین سروده است :

**گویی برفت حافظ از یاد شاه یحیی**
**یا رب بیادش آور درویش پروریدن !**

و نیز ازجملهٔ ممدوحان حافظ «**سلطان اویس ایلکانی**» بوده که دربارهٔ وی گفته است :

**من از جان بندهٔ سلطان اویسم اگرچه یادش از چاکر نباشد!**
**به‌تاج عالم‌آرایش که خورشید چنیـــن زیبنـــدهٔ افسـر نباشـد**

و همچنین پادشاهان و امرای دیگر که ذکر همهٔ آنها به‌طول می‌انجامد و درخور این وجیزه نیست.

شگفت آنکه تاریخ در شرابخواری و زشتکاری برخی از این امیران به تصریح سخن گفته مثلاً دربارهٔ شاه منصور در «**تاریخ آل مظفّر**» می‌خوانیم که وی در آستانهٔ یورش **امیرتیمور** به شیراز، به‌جای رسیدگی به امور کشور و تقویت نیروی دفاعی، خود را در باده‌نوشی غرق می‌کرد! محمود کتبی می نویسد :

«**شاه منصور** دراصفهان بود، عزیمت شیرازکرد وبه شراب‌خوردن مشغول شد به حیثیّتی که چهل روز هیچکس از رعیّت و لشکر او را ندید تا حقیقت این بیت درمیان آمد که :

**شه مست و جهان خراب و دشمن درپیش**
**پیداست کزین میان چه برخواهدخاست»[۱]!**

و این همان پادشاهی است که حافظ خطاب به وی می‌گوید :

**شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل**
**مملوک این جنابم ومسکین این دَرَم!**
**منصوربن مظفّر غازی است حِرزِ من**
**وز این خجسته نـام بر اعـدا مظفّرم**

---

(۱) ـ تاریخ آل مظفّر، ص ۱۳۲ .

باری، از چنین اُمَرایی ستایش کردن و روح‌القدس را غلامِ حلقه به گوش و رکابدار آنان شمردن و عالَم امکان را غرق نعمت آنها پنداشتن و خود را خاکسار و بندهٔ این ستمگران دانستن، حقّاً که از حافظ شیراز با آنهمه لطف سخن و درک معانی، امری باورنکردنی و مستبعد به نظر می‌رسد امّا چه باید کرد که متأسّفانه در دیوان خواجه از این قبیل مدیحه‌سرایی‌ها فراوان آمده است و در برابر واقعیّت باید تسلیم بود .

اینک بایددیدکه مدافعان حافظ ازاین لغزش بزرگ چگونه دفاع می‌کنند؟

آقای **انجوی شیرازی** در مقدّمه‌ای‌که بر «دیوان خواجه حافظ شیرازی» نوشته، از مدیحه‌سرایی حافظ چنین عذر می‌آورد :

« در این میان اگر می‌بینید فلان امیر خودکامه یا متنفّذ محلّی را در پایان غزل با بیتی نواخته و از هنر خود خراجی پرداخته بدین خاطر است که مجال یابد تا سخنان دیگرخودرا به گوش سلطان وقت یا مردم برساند[1]» ! .

استاد فقید ، **مرتضی مطهّری** نیز در کتاب « **تماشاگه راز**» چنین می‌گوید :

« یکی دیگر از آن‌چیزها که در اشعار حافظ هست که به عقیدهٔ من معمّاترین عنصر در اشعار حافظ است مدّاحی‌های حافظ است، مدّاحی‌ها ! شاید در دیوان حافظ چهل پنجاه تا مدح و شایدهم بیشتر ـ حالا من إحصاء نکردم ولی آنهایی‌که احصاءکردند ـ پیدا می‌شود . . . که اینهم از آن‌چیزهایی است که مفسّران حافظ درباره‌اش سکوت دارند چون قابل توجیه نیست و واقعاً هم توجیهش مشکل است. بعضی‌ها هم مثل آقای انجوی شیرازی . . .

(۱) ـ مقدّمهٔ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» به‌اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، ص۷۰ .

در یکجا می‌گوید که خوب، حافظ مدح کرده! حمل می‌کنند این‌را به تقیّه به اصطلاح، خوب حُکّامی بودند در آن‌زمان جابر بودند، جبّار بودند و حافظ هم برای اینکه این مقدار آزادی داشته باشد که این غزلهایش را بگوید گاهی وقتها هم یک چیز کمی، یک لقمه‌ای هم جلوی آنها می‌انداخته که دهن آنها را ببندد[1]»!

به‌نظر ما عذری که استاد مطهّری از آقای انجوی نقل کرده نمی‌تواند محمل صحیحی داشته باشد زیرا ممکن است شاعری در برابر حاکم ستمگری خاموشی گیرد و از راه تقیّه، به اعتراض و انتقاد زبان نگشاید یا اگر فشار بر او زیاد باشد حتّی زبان به مدح و ثنا بازکند امّا چه لزومی دارد که برای چنین حاکمی صفات خدایی و مقام کبریایی قائل شود! و خود را عبد ذلیل و بندۀ حقیر وی بشمارد و بگوید :

**جبین وچهرۀحافظ خدا جدامکناد        زخاک بارگه کبریای شاه شجاع!؟**

یا بگوید :

**ز جان من بندۀ سلطان اویسم        اگرچه یادش از چاکر نباشد!**

چه لزومی دارد که عالم هستی را نعمت‌خوار او معرّفی کرده و بگوید :

**تعظیم تو بر جان و خرد لازم و واجب**
**إنعام تو بر کون ومکان فائض وشامل!**

چه ضرور است که روح‌القدس را بردۀ آن پادشاه ستمگر وانمود کرده و بگوید :

(۱) ـ تماشاگه راز، ص۵۵ و ٥٦ .

**داور دین شاه شجاع آنکه کـرد روح قدس حلقهٔ امرش به‌گوش!**

وانگهی از ذیل برخی ازاین اشعار برمی‌آید که قصد حافظ از این ستایش‌ها، جلب محبّت برای گرفتن «**صله**» بوده است نه دفع خطر یا رعایت «**تقیّه**» ! چنانکه گوید :

**حافظ، قلم شاه جهان مقسم رزق است**
**از بهر معیشـت مکـن اندیشـهٔ باطـل !**

باید از جناب انجوی پرسید : حافظ کدام حقیقت را می‌خواسته به شاه اعلام دارد که لازم دیده برای وی، مقام خدایی قائل شود و روح‌القدس را حلقه‌به‌گوش او بشمارد ؟!

استاد **مطهّری** نیز این قبیل توجیهات را نپذیرفته است ولی خود ایشان هم از حلّ این مشکل ناتوانی نشان داده و می‌گوید :

« اینهم از آن‌چیزهایی است که مفسّران حافظ درباره‌اش سکوت دارند چون قابل توجیه نیست و واقعاً هم توجیهش مشکل است».

آزی، یک لقمه جلوی کسی افکندن و زبان او را بستن ! با آنچه حافظ دربارهٔ امیران آل مظفّر و دیگران سروده، زمین تا آسمان فاصله دارد. حافظ گفته است :

**ای صبـا با ساکنان شهـر یـزد از مـا بگـو**
**کای سر حق‌ناشناسـان گوی میدان شمـا**
**گرچه‌دوریم‌از بساط قرب، همّت دورنیست**
**بنـــدهٔ شـاه شماییـم و ثنـــاخـوان شمـــا**

**ای شهنشاه بلنداختــر خــدا را همّتـــی**

**تا ببوسم همچو اختر خاک ایـوان شما!**

حافظ که در شیراز نشسته است چه ضرورتی پیش آمده که خود را بندهٔ پادشاه یزد معرّفی کند و تا این‌اندازه مبالغه در ثناخوانی نماید ؟! من نمی‌فهمم چرا در رویدادهای تاریخی یا آثار ادبی، هرکار زشت یا سخن ناپسندی را لازم است به حساب «**تقیّه**» بگذاریم و به مردم تعلیم دهیم و تلقین کنیم که هر انحرافی با عذر «**تقیّه**» قابل جبران است ؟! آیا این روش، فرهنگ ما را آلوده نمی‌کند و مردم را چاکرصفت و ضعیف‌النّفس و دیکتاتورپرور، بار نمی‌آورَد؟

## حافظ در کشاکش !

به‌یقین حافظ رامی‌توان شاعری توانا و هنرمند خواند. زیبایی و لطافت شعر او در فارسی تقریباً نظیر ندارد و الحق استاد غزلسرایی بوده است. مردم نیز عموماً «جمال‌طلب» هستند و هنر که نمایشگر زیبایی شمرده می‌شود در میان آنان جاذبه‌ای نیرومند دارد ازاینرو شخصیّت‌های برجستهٔ هنری چون شاعران بزرگ و نقّاشان چیره‌دست و موسیقیدان‌های مشهور و بازیگران نامور تآتر و سینما . . . همواره در دل مردم جای دارند و کمتر کسی جرأت می‌کند که انگشت نقد بر آثار ایشان نهد و از حق و باطل یا مصلحت و مفسده در کار آنها سخن بگوید. حافظ نیز به‌خاطر اشعار دلکش و کم‌نظیرش چنین مقامی یافته و برای افراد مشکل است باور کنند که سرایندهٔ :

**مبوس جُز لب معشوق و جام می حافظ**

**که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن**

خود بارها به دستبوسی ارباب قدرت رفته و در پیشگاه آنان از تملّق و چاپلوسی دریغ نورزیده است! بااینهمه باید منصف بود و به گفتهٔ خود حافظ، تنها عیوب وی را در نظر نداشت که :

**کمال سِرّ محبّت ببین نه نقص گناه**

**که هر که بی‌هنر افتد نظر به‌عیب کند**

اشعار حافظ نشان می‌دهد که شاعر، همپای میخواری و فقر شخصیّت در برابرامیر ووزیر، کشش‌های روحانی نیرومندی نیز داشته وگاهی از سرِ اخلاص می‌سروده است :

**دلا بسوز که سوز تو کارها بکند**

**نیاز نیمه‌شبی دفع صد بلا بکند**

**تو باخدای‌خود انداز کار و دل خوشدار**

**که رحم اگر نکند مدّعی، خدا بکند**

گاه اذعان می‌نموده که باید خود را مهذَّب و خالص ساخت و اعتراف می‌کرده که دلبستگی شدید به لب معشوق و جام می، مانع از ترقّیات روحی و تکامل شخصیّت است :

**تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون**

**کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟**

**جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی**

**غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد**

**دلا ز نـور هدایـت گـر آگهـی یابـی**
**چو شمع خنده کنان ترک سر توانی کرد**
**ولی تو تا لب معشوق وجامِ می خواهی**
**طمع مدار که کار دگر توانی کـرد !**

باز می‌گوید :

**حجــاب چهـرهٔ جـان می‌شــود غبار تنم**
**خوشا دمی که ازآن چهره پرده برفکنم**
**چنین‌قفس نه‌سزای چومن خوش‌الحانی‌است**
**روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم**
**مرا که مسکن حور است مسکن و مأوی**
**چـرا بـه کـوی خراباتیـان بـود وطنم ؟**

بدینصورت حافظ پرتوی از حکمت قرآن را در خلال پاره‌ای از اشعارش مطرح ساخته است که : من انسانی بهشتی بودم و به این زندگی خاکی هبوط کرده و در قفس تن گرفتار آمدم پس باید از خاک برخیزم و با سلوک روحانی مجدّداً لایق بازگشت به بهشت گردم ولی در این دنیا هوس‌ها مانع پرواز من است و اگر خدایم مدد فرماید می‌توانم پا بر سر هوس نهم و بر هوای نفس فائق آیم و به‌جایی رسم که : «گیسوی حور گرد فشاند ز مَفرَشم» !

**گفتــی ز سـرّ ازل یـک سخــن بگـوی**
**آنگه بگویمت که دو پیمـانه درکشم !**

**مـن آدم بهشتـی‌ام امّـا در ایـن سفـر**
**حالـی اسیـر عشـق جوانـان مهوشـم**
**بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست**
**گیســوی حور گرد فشانـد ز مفرشم**

مضمون فوق را بدینصورت نیز آورده است :

**طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق**
**که در این دامگه حادثه چون افتادم**
**من ملَک بودم وفردوس برین جایم بود**
**آدم آورد در این دیر خراب آبادم**(۱)

بدین‌ترتیب ملاحظه می‌شودکه اشعار حافظ در «**اوج**» و «**حضیض**» قرار می‌گیرد. گاهی به تأثیر قرآن کریم، اشعاری می‌سروده که از پختگی اندیشه و عُلُوّ روح او حکایت می‌کند و زمانی ضعف‌های بشری بر وی غالب آمده و در برابر هوس‌های دنیوی خود را فراموش می‌کند :

---

(۱) ـ دوست دارم در پاسخ این بیت از خواجهٔ شیراز، بگویم که :

**تو بشر بودی و فردوس، خدا جایت داد**
**گنـه آورد در ایـن دیـرِ خـراب آبادت**
**گر کنی توبه و پس رو به خدا باز روی**
**باز پس می‌دهدت آنچه در اوّل دادت !**

**از بس که چشم مست در ایـن شهـر دیده‌ام**
**حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم !**

شگفتا که شکفتن برگهای غنچه به‌دست نسیم، حافظ را به یاد پیکر عریان معشوقه می‌افکند !

**خون شد دلم به‌یاد تو هرگه که درچمن**
**بند قبـای غنچـهٔ گُـل می‌گشـاد باد !**

کسی که زمانی در اوج معرفت پرواز می‌کند زمانی دیگر بی‌پروا می‌گوید :

**بگشـا بنـد قبـا تـا بگشایـد دل مــن**
**که گشادی‌که مرا بود ز پهلوی تو بود !**

و این، همان شاعری است که در جای دیگر می‌سراید :

**این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست**
**روزی رخـش ببینـم و تسلیـم وی کنـم**

و یا :

**خیز تا بر کلک آن نقّاش جان افشان کنیـم**
**کاین همه نقش عَجَب در گردش پرگار داشت**

و باز :

**نیست در دایره یک نقطه خطا از کم و بیش**
**که من این‌مسئلـه بی‌چون و چرا می‌بینـم**

چنین به نظر می‌رسد که حافظ را ـ به‌حکم لطافت طبع ـ هرچیز زیبایی تحت تأثیر قرار می‌داده، چه زیبایی‌های اندام یار و چه زیبایی‌های صُنع

کردگار ! و به‌هرحال در بیان هر دو قسمت، برجستگی ویژه‌ای از خود نشان داده است.

## حافظ در أبعاد

از دیدگاه ما کسانی‌که حافظ را در یک «بُعد» دیده‌اند به خطا رفته‌اند. حافظ مجموعه‌ای بوده‌است از «**هنرمندی**» و «**لذّت طلبی**» و «**خداجویی**» و «**وسوسه‌پذیری**» ... از یکسو دارای وجدانی پاک بوده که او را به مخالفت با زاهدنمایان و دکانداران دینی برمی‌انگیخته و از سوی دیگر وساوس نفسانی، وی را به‌سوی ارباب قدرت و خداوندان ثروت می‌کشانده و به ابراز تملّق وامی‌داشته است چنانکه گوید :

**دریای أخضر فلک و کشتی هلال**
**هستند غرق نعمت حاجی‌قوام ما !**

زمانی اذعان می‌کرده که برای وصول به مقامات عالیه باید لذّت‌های گناه‌آلوده‌راترک‌کرد وگاهی به «**فلسفهٔ جبر**» دست می‌آویخته تا گناه آلودگی را توجیه نماید :

**در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند**
**گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را !**
**حافظ به خود نپوشید این‌خرقهٔ می‌آلود**
**ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را !**

این تضادّ روحی را چگونه باید حل کرد ؟

برخی مانند مرحوم «**محمّدعلی بامداد**» ادّعا کرده‌اند که حافظ مراحل

گوناگونی از نقص و کمال را در جریان عمر طی کرده است، در جوانی مقهور لذائذ حسّی و عشرت‌جویی بوده ولی به‌تدریج که سنین عمر او بالاتر می‌رفته، به مراحل روحانی و مقامات عرفانی نزدیک می‌شده و سرانجام به مقام کمال پیوسته است. بنابراین میان «حافظ جوان» و «حافظ پیر» باید تفاوت نهاد و هر دو را یکسان نشمرد و اشعار خواجه را لازمست به دوران‌های مختلف از عمر وی تقسیم کرد. البتّه به طرفداری از این‌دسته می‌توان ابیاتی از دیوان حافظ را هم به کمک آورد مانند این بیت :

**حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز**

**بس طورِ عجب لازمِ ایّام شباب است !**

با اینهمه، تصوّر مزبور از حافظ چندان درست نمی‌آید و خاطر را آسوده نمی‌سازد زیرا در دیوان خواجه با اشعار فراوانی برخورد می‌کنیم که از عشق مفرط او در سنین **پیری** به جام باده و زلف یار . . . حکایت می‌کند! مانند این ابیات :

**بالا بلند عشوه‌گر نقش‌باز من**

**کوتاه کرد قصّهٔ زهد دراز من**

**دیدی دلا که آخر پیری وزهد وعلم**

**با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من**

**می‌ترسم ازخرابی ایمان که می‌برد**

**محراب ابروی تو حضور نماز من**

و نیز :

**حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد**
**از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد**
**شاهدعهد شباب آمده بودش به‌خواب**
**دوش به پیرانه‌سر عاشق و دیوانه شد**
**مغبچه‌ای می گذشت راهزن دین و دل**
**در پی آن آشنا از همه بیگانه شد**

و همچنین :

**پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد**
**وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد**
**از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر**
**ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد؟**
**دردا که ازآن آهوی‌مشکین سیه‌چشم**
**چون نافه بسی خون دلم درجگر افتاد**

به‌نظر ما حافظ همچون بسیاری از هنرمندان، احوال گوناگونی داشته (نه أدوار مختلف) که به تناسب حادثات أیّام و رویدادهای زندگیش در معرض بروز و ظهور قرار می‌گرفته است و ازاینرو خواجه را ـ برعکس بسیاری از عاشقان ومریدانش ـ یکسره از اولیاء وقدّیسین نمی‌شمریم تا دچار سرگردانی شویم. به گمان ما حافظ را باید هنرمندی با ذوق، و ادیبی سخن‌پرداز در عین حال عاشق‌پیشه وصوفی‌مآب شمرد وهمین صوفی‌مآبی در تلوّن شاعر بی‌تأثیر نبوده است. هرچند تاکنون معلوم نشده که شیخ او در تصوّف چه کسی بوده؟

و به چه پیری دست ارادت داده است ؟ امّا به‌هرصورت دیوان وی از عقاید صوفیّه موج می‌زند و مکرّر از شیخ و پیر خود هم سخن گفته است :

**ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب**
**که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست**

**نصیحتی کنمت یادگیر ودر عمل آر**
**که این‌حدیث ز پیر طریقتم یاد است**

در اشعار حافظ تعالیم صوفیان قرن هشتم آشکارا به چشم می‌خورد، خواجه می‌گوید :

**یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست**
**ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری**

و این اشاره به «**صلح کل**» است.

**قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن**
**ظلماتست بترس از خطر گمراهی**

و این اشاره به لزوم داشتن پیر در طریقت است.

**به می سجّاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید**
**که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها**

و این اشاره به ضرورت **سرسپردگی** در برابر پیر است.

**در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن**
**شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی**

و این اشاره به منزل «**طلب**» از منازل هفتگانهٔ سلوک است.

**طریق عشق طریقی عجب خطرناکست**
**نعوذ بالله اگر ره بـه مقصدی نبـری**

و این اشاره به منزل «**محبّت**» از همان منازل است.

**در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست**
**در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست**

و این اشاره به مقام «**رضا و تسلیم**» در سلوک است.

و قِس عَلی ذلِک . . .

در عین حال نباید گمان کردکه هرکس از تصوّف و «مقامات العارفین» دم زد تمام مراحل سلوک را پیموده و به سرمنزل کمال پیوسته است! چه بسا صوفیانی که در نیمه‌راه مانده‌اند ولی بازهم به‌لحاظ عقیده «صوفی» شمرده می‌شوند. حافظ در مقام سلوک اگرچه گاهی از «شعشعۀ پرتوِ ذات» بیخود می‌شده ولی رویهمرفته از عمر خود کاملاً راضی نبوده و ظاهراً به کمال مطلوب یعنی دوام احوال روحانی نائل نشده است. خودش می‌گوید :

**عمر بگذشت به بی‌حاصلی و پرهوسی**
**ای پسر جام میم ده که به پیری برسی**

**چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم**
**در کنج خراباتـی افتاده خراب أولی**

**ای دل به هرزه، دانش و عمرت به باد رفت**
**صـد مایـه داشتـی و نکـردی کفایتـی**

ازسوی دیگر تصوّف قرن هشتم (در محیط حافظ)، آن مایه و پایه‌ای را

نداشته که بتواند آدمی را کاملاً تربیت کرده و از وساوس نفسانی رها سازد و انقطاع کلّی در او ایجاد کند، تصوّفی که حافظ مطرح می‌کند با روش صوفیان در سده‌های نخستین اسلامی تفاوت داشته است.

من در یکی از نوشته‌های خود آورده‌ام :

[ تصوّف اسلامی نیز مانند تشیّع اسلامی در طول تاریخ دچار دگرگونی شده و چهرهٔ اصلی خود را نگاه نداشته است. اگر به کتابها و آثار صوفیان نخستین مانند : **التَّعَرُّف لِمَذهَبِ أهلِ التَّصَوُّف** اثر **ابوبکر محمّد کلابادی** (متوفّی درسال ۳۸۰ هجری قمری) و **قوتُ القلوب** اثر **ابوطالب مکّی** (متوفّی در سال ۳۸۶ هـ ق) مراجعه کنیم و به‌ویژه اگر رسائل **ابوعبدالله حارث بن أسدی محاسبی** بصری (متوفّی در سال ۲۴۳ هـ ق) را بنگریم ـ مانند **رسالة المُستَرشِدین** و غیرها ـ می‌بینیم تصوّف در کتب ایشان جُز عمل به اسلام ورعایت اخلاقیّات دقیق اسلامی چیزی نیست. در آثار قدمای صوفیّه نه خبری از وحدت وجود هست نه ادّعای اتّحاد و حلول ! نه فاصله گرفتن از احکام شریعت به بهانهٔ وصول به حقیقت ! نه ترک جهاد با دشمنان دین به عذر سرگرم بودن به جهاد أکبر (یعنی جهاد با نفس) ! . . . لیکن صوفیان راستین کسانی بودند که برخلاف بسیاری از فِرَق اسلامی، خود را به مجادلات لفظی و منازعات جدلی سرگرم نمی‌ساختند، بلکه فارغ از قیل و قال هفتاد و دو ملّت، به خودسازی می‌پرداختند و جانب تهذیب نفس و تکمیل قوای فاضلهٔ انسانی و اخلاق عالیهٔ روحانی را همواره در نظر می‌گرفتند و می‌کوشیدند تا هرچه بیشتر از خُلق وخوی پیامبربزرگواراسلام (ص) تبعیّت کنند و به سَلَف صالح نزدیک شوند و تکلّفات زندگی را حتّی المقدور بکاهند و سادگی و بی‌آلایشی و صدق و صفا و محبّت و از خودگذشتگی و ایثار را شعار خویش قرار دهند و

از خَلق خدا در وقت لزوم هیچ فاصله نگیرند و در بیغوله‌ها به عبادت نپردازند (و در میکده‌ها بسر نبرند!) بلکه عبادت را (علاوه بر انجام تکالیف شخصی) در دستگیری از دیگران و ارشاد و تربیت سایرین جستجو کنند و اگر به لطائف معارف قرآن و آیات آفاق و أنفس جهان وقوفی یافتند، آنرا در اختیار طالبان و مستعدّان گذارند.

این راه و روشِ صوفیان أقدم بوده است و اگر کسی از ایشان گاهی بر خلاف این روش گام برمی‌داشت و مانند حسین بن منصور مشهور به حلاّج (مقتول در سال ۳۰۹ هـ ق) **أنَا الحَقّ** ! بر زبان می‌آورد با او به مخالفت برمی‌خاستند چنانکه **جُنَید** بغدادی که شیخ طریقت و پیر صوفیان زمان بود، حلاّج را نپذیرفت و به‌قول **هجویری** در کشفُ المحجوب : « تعلّق به جنید کرد، وی را قبول نکرد! بدین‌سبب جمله مهجور کردند وی را . . .[۱] »! آری اقوال همهٔ صوفیان دوره‌های نخستین در پیروی از شرع، متّفق است. حارث محاسبی گوید :

**کُلُّ أمرٍ لاحَ لَکَ ضَوءُهُ بِمِنهاجِ الحَقّ فَاعرِضهُ عَلَی الکِتابِ وَ السُّنَّة.**[۲]

یعنی : هرکاری که در طریقت حق، نور خود را بر تو آشکار کرد، آن کار را بر کتاب خدا و سنّت رسول عرضه کن.

**جنید** که به‌قول **قُشَیری** : سیّدِ این طائفه و امام ایشان است، گوید :

**الطُّرُقُ کُلُّها مَسدُودَةٌ عَلَی الخَلق إلاّ عَلَی مَنِ اقتَفی أثَرَ الرَّسُولِ عَلَیهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ وَ اتَّبَعَ سُنَّتَهُ وَ لَزِمَ طَرِیقَتَهُ.**[۳]

---

(۱) ـ کشف المحجوب ، ص ۱۹۰ .
(۲) ـ رسالة المسترشدین، ص ۸۲ .
(۳) ـ به التّعرّف لمذهب أهل التّصوّف ، ص ۱۶۰ (پاورقی) نگاه کنید.

یعنی : همهٔ راهها بر خلق بسته است مگر راه کسی که در پی پیامبراسلام (ص) گام نهد و از سنّت او پیروی کند و از طریق وی جدا نشود.

خلاصه آنکه صوفیان کهن، نه دعوی اتّحاد با حق می‌کردند و نه ترک شریعت، نه دربارهٔ مُرشدها و شیوخ خود غُلُوّ و گزافه‌گویی داشتند نه تحقیر عقل در میانشان رواج داشت . . . ] .

امّا تصوّفی که حافظ ارائه می‌کند ازراه قدمای‌صوفیّه یا تربیت صحیح دینی و روحانی تاحدّی فاصله دارد. به‌همین‌جهت «**حلاّج**»راکه صوفیانِ متعبّد قدیم نپذیرفتند، خواجه حافظ، رازدان عشق و مُثُلِ اعلای عرفان معرّفی می‌کند :

**حلاّج بر سرِ دار این نکته خوش سراید**
**از شافعی نپرسند امثال این مسائل**

**گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند**
**جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد !**

**عقل** را که در قرآن کریم نزدیک هفتاد بار به عنایت و اهمّیّت یاد شده است، در ولایت خویش شحنه‌ای بیکاره قلمداد می‌کند :

**ما را ز منع عقل مترسان و می بیار**
**کان شحنه در ولایت ما هیچ،کاره نیست !**

برخلاف صوفیان اقدم که به ارباب قدرت اعتنایی نداشتند و به خلفای زمان نزدیک نمی‌شدند و از بیت المال مسلمانان صله و جایزه و تحفه نمی پذیرفتند، خواجه حافظ با کمال افتخار می‌گوید :

**شهباز دست پادشهم، این چه حالتست**
**کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم**

**تورانشه خجسته که در من یزید فضل**
**شد منّت مواهب او طوق گردنم !**

یا می‌گوید :

**با چنین گنج که شد خازن او روح امین**
**به گدائی به درِ خانهٔ شاه آمده‌ایم !**

خلاصه اینکه تصوّف حافظ به‌جای آنکه عاشقانه و عابدانه باشد، عاشقانه و سهل‌انگارانه است ! چنانکه نمی‌تواند سالک خود را کاملاً از گناه براند و نفس سرکش آدمی را مهار کند تا در همهٔ احوال، جانب تقوی و بندگی خدا را رعایت نماید.

## تعلیل مکرّر

در پایان بحث میل دارم این پرسش را دوباره مطرح سازم و بدان پاسخ دهم که :

آیا تضادهای موجود در اشعار حافظ را چگونه می‌توان تعلیل کرد ؟

شک نیست که در بشر غریزهٔ «جمال‌طلبی» وجود دارد که سرکوبی آن، همانند سرکوبی هرغریزهٔ دیگری ناموجّه و زیانبار است بلکه وجود این غریزه برای شیرینی زندگی و تلطیف روح وحتّی برای توجّه به امور معنوی لازمست ولی البتّه غریزهٔ مزبور را باید همچون دیگر غرائز اداره کرد و در شعاع حاکمیّتِ عقل از آن بهره‌مند شد (مسئله‌ای که صوفیّه آنرا نمی‌پذیرند) نه آنکه محکوم زیبایی‌ها قرارگرفت ومصلحت زندگی و رشد قوای عقلی را به بهای جمال‌طلبی یکباره فروخت. باری دربرخی ازهنرمندان وشعرای سطح بالا ـ مانند حافظ ـ

گرایش به زیبایی‌ها چنان نیرومند است که روحشان را زیر سیطره و تسلّط می‌گیرد :

**من دوستدار روی خوش و موی دلکشم**
**مدهوش چشم مست و میِ صاف بی‌غِشم**

اینان عاشق زیبایی‌ها هستند و با رؤیت جمال، خواه در چهرهٔ گُل باشد یا در رخسار زنی خوبرو و حتّی در قامت جوانی خوش‌اندام، چنان از خود بی‌خود می‌شوند که «درست» و «غلط» را به‌یکسو می‌افکنند و همچون حافظ فریاد برمی‌کشند :

**ای نازنین‌پسر تو چه مذهب گرفته‌ای**
**کَت خون ما حلال‌تر از شیر مادراست ؟!**

بدینصورت مسائل مهمّ حیات و موازین اخلاقی تحت تأثیر ذوق و هنرآنها قرار می‌گیرد و دست ردّ بر سینهٔ «شحنهٔ عقل» می‌زنند ! همین عدّه ممکن‌است با توجّه به امور معنوی و روحانی ـ که از جمال ویژه‌ای برخوردارند ـ بیش‌از دیگران به وجد درآیند و از حالات روحی خاص، إشباع شوند و در اشک و جذبه، غوطه‌ور گردند و هیجان‌های عظیم به آنان دست دهد. اینگونه افراد بیشتر مجذوب مکتب‌های ذوقی و عرفانی می‌شوند و معمولاً دچار شیفتگی شدید نسبت به شخصیّت‌های ممتاز هستند تا حقایق عالم. عجب آنکه گاهی می‌خوردن و مستی‌کردن و معشوقه‌نوازی را با خداخواهی و محبّتِ حق جمع می‌کنند! به‌قول حافظ :

**گفتم صنم‌پرست مشو با صَمَد نشین**
**گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند !**

از سوی دیگر، نفوذ زیبایی و ذوقیّات در روح آنها ، نوعی عدم قاطعیّت به‌معنای تصمیم‌گیری در امور جدّی، برای ایشان پدید می‌آورد و این امر باعث می‌شود که میان احوال مختلف در نوسان قرار گیرند و نتوانند خود را یکطرفه کنند. حافظ گوید :

**اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود**
**ببین که جام زُجاجی چه طرفه‌اش بشکست**

از دیدگاه ما تضادهای موجود در دیوان حافظ را ممکن است بر پایهٔ چنین روحیّه‌ای تعلیل کرد، هرچند برخی گفته‌اند که خواجه اشعار مربوط به می و معشوقه و مغبچه و جُز اینها را برای رفع خستگی و تفنّن سروده و در مقام عمل، راه‌پیمای چنین طریقی نبوده است ولی اصرار و تأکید حافظ در این امور و عذرهایی که برای دلبستگی بدانها می‌آورد ـ ازقبیل آنکه «سرنوشت حتمی» را بهانه قرار می‌دهد یا «عفو خدا» را دستاویز می‌سازد ـ این احتمال را بسیار تضعیف می‌کند. باری، روح حاکم در اشعار حافظ از عشق مفرط و بیخودی شدید او در برابر زیبایی حکایت‌ها بلکه فریادها دارد :

**فریاد که از شش جهتم راه ببستند**
**آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت**
**امروز که در دست توام ، مرحمتی کن**
**فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت**

ما ادّعا نمی‌کنیم که در این فرصت محدود، بحث مستوفایی دربارهٔ حافظ عرضه داشته‌ایم و حتّی ادّعا نداریم که تمام برداشت‌های ما از شخصیّت حافظ و مسیر کلّی اشعار او، به‌طور قطع مقرون به صواب و منطبق با واقع است.

امیدواریم حافظ شناسان عصر ـ به‌دور از جانبداری‌های تعصّب‌آمیز ـ در قلمرو ذوق و اندیشهٔ حافظ بیشتر کاوش کنند تا به‌کمک اطّلاعات آنان، سخنان پراکنده دربارهٔ این شاعر هنرمند، به یکدیگر نزدیک شود و شخصیّت حافظ برای خوانندگان دیوانش، روشنتر و آشناتر جلوه کند. شک نداریم که این‌کار در محیط ما از خدمات قابل توجّه فرهنگی و اجتماعی محسوب خواهد شد.

والسّلام